

کتابخانه
ایران
شماره

مجلد اول

جواہر،

محمد بن منصور

۲ جز (پیرامون) د ملر

100

人13

9-0

vvav

۱۳۴۲

سید ابی
۱۰۱۶
۳
۵
۱۰
۱۵
۲۰

امام احمد بن حنبل

جواہر،

محمدرضا خان

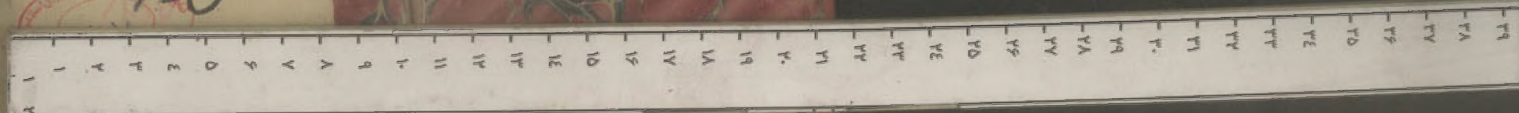
2.

۲۳ (پیر) نام دلمو

} . . .

۸۱۳

9-10



مجله حلال الغسل

جواهر نامه
محمد بن منصور

با
۲ جواهر نامه در یک
۱۰۰۰

۸۱۳

۷۷۹۷
فهرست کتابت در سال ۱۳۰۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

سوره ابره
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

۱ واریان و افسر
۲ واریان محمد بن محمد
۳ واریان محمد بن محمد

79

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, written in red ink. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be repeated or grouped. The script is cursive and somewhat faded.

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, written in red ink. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be repeated or grouped. The script is cursive and somewhat faded.

۱۷۷۱۲

۱۹۷۲۲



دوربینخانه

۱۳۱۳





مختصر جامع

بسم الله الرحمن الرحيم

پس دستاویز خداوندی را که جوهر عقل در میان
بشر است فی حدیث آورده و صلوات بر خاندان
خواجگ کائنات که بر عقل کامل و فضل شایسته
و درود و تعظیم و رضوان و نصیب بار اول و خلفای
و اصحاب کرم او باد **اما بعد** چنین که هر بحر
این دریا نصیر الدین محمد الطوسی که بهر جیب شاره
فاضل البشاره پادشاه جهان خسرو ایران و اولاد
وارث ملک سلیمان هلاکو خان این کتاب را

تالیف

تالیف نموده شد در مسرت جوهر و قیمت آن
مردم از آن مستفید گردند و قدر و قیمت آن در میان
الکریم پیش ازین زیاده حکما و یونان معلوم اول است
بسم الله درین باب هر قوم نموده بود و یا چون
روزگار جوهر و هر وارید باقی می نماند و بنابر این
کتاب را در نسخ جوهر که درین عصر قیمت از تالیف
کردم و مسجی به عشق نامه اینجانی کرده اند ما میگرد
در نظم و کابر و فضل و عقلا و عقل قول نقد
و از اینجای اعتبار بر گیرند و السلام علی من اتبع
الهدی و این کتاب مثل است به چهار باب و الله
الهادی الیه صوب **باب اول**
در جوهر **باب دوم** در دیگر

فستقها باب سی و دوم و عطرها
باب چهارم در کوبای که خستی نا
باب اول در جوهرها اول
در آفرینش و اولی که در کوبه و آید در سر کشته
در بای قلفست و دوم در بکریں سی و دوم میانه
و قطیف و آفرینش و آید میان جانوست
مانند کشف و از اصف خوانند و خار و دیگر
در آب کسند و چون پنج سال شود بوقت باران
غیتان بر سر آب آید و دمان باز کند قطرات
باران بدمان وی فرو شود و با هر حق سجایو
تغایر و آید شود و مر و آید بر اینست شکل و هفت
آب است که در اندازل شکل در حج معون و صورت

خوش و دم شکل عفانی سیوم لون درین آب
چهارم شکل نابریه و لون شمع پنجم شکل دنیای
دولون سرخا ششم شکل عدسی و لون ششم شکل
زیتونی خوانند و فاعل کسانی که عقد سازند چنان
که از سی و شش آن که از آن عقدی سایشش
از آن از صد فتراشیده باشند و آنرا تقوی باشد
و از سی و نهم باقی دو و ده تنگ کند و دو و ده میانه
و دو و ده و درین روزگار چنین میباید که آن دو و ده
میانه بیدی نزدیکیست روان و ده و ده بخت میباید
بخانه آن ده و ده بد را مقابل و ده و ده میانه پشتر باشد
و آن ده و ده که میانه می سازند مقابل چهار و اینیک
پشتر نباشد و اگر یک ده از میانه باشد چنانکه

شرط باشد از اینها یک عقد تمام بخزند و این
 تصرف در عقد انتقال کنند و در هر عقد که از آن
 زیادت باشد اما هر چه از او کمتر باشد این تصرف
 در و بخند و رسم ندارند و اگر کسی کند نادیده باشد
 پسندیده ندارند و اینها بی که از دو و آنک زیادت
 باشد تا یکم انتقال باشد کم با هم رفت اگر جفت باشد
 آید به یک نیم زیادت کنند و باشد که به یکم شود
 و اگر دو باشد به یکم کنند و بی جفتی عیب ندارند
 بلکه که از یک بزرگ چنانکه از یک انتقال رسد
 بی جفتی نیز باشد یعنی نظیر ندارد و بدان سبب آنرا
 میگویند خوانند و آنرا واسطه قلاوه سازند و آنرا
 بزرگ را عیون خوانند هر چه از او کم یا دو و آنک

از خدای عیون باشد و بزرگترین آنکه که خلق آید
 و کمتر از او و دیگر کسی ندیده و ندانسته است از او و نیم
 خوانند و آن **در قیمت جواهر** قیمت جواهر
 بر چون قیمت و دیگر چیزها بر یکی از آنند و هر روز کار به
 و شهری و بلد و نوعی دیگر باشد و بیشتر جواهر را
 پادشاهان و مردم مال دارند و طبع ایشان شگفت
 باشد به روزگاری که مال بر چیزی باشد از آن
 قیمت زیاده شود و بدین سبب آنچه درین باب
 شنیده ام بگویم اگر قیمت آن بگردد و سبب
 بعضی هم از آنجا معلوم شود یعنی هم بدان نسبت از آن
 زیرا که اگر می شود **امثال** و نیزه بوزن و شوند
 برابر زیرا که می باشد شش خنجر و وقت و جای که

و بار را هم وزن کنند اما پانزده مثقال پشته و
 این بگذرد و بعد از آن بر یکی را وزن معلوم باشد و
 دانست که که امار است حدی یا شصتی یا غیر
 بهایعین باشد دوم بر حسب وقت و جای بگردد
 و قیمت کم یا بیش شود **اما درین وعده کار**
 عقد در پانزده و ششیر از این حد و عقد مثقالی بها
 پنج وینار کنی میگردند یک از نیک که سه از آن
 نیم و انگ باشد بر کنی باشد و عقد یک مثقال نیم
 مردانه از آن تنوی باشد بدو وینار رسا میگردند
 یک از نیک که سه از آن نیم و انگ باشد بدو
 و انگ و عقد و مثقالی که از آن سه و انگ باشد
 پست و چهار وینار یک از چهار و انگ پست و عقد

در مثقال و دانهای جوان بود و چنانکه گفتیم کم یا بیش
 یک از نیک از چهار وینار بخشد و میان پست و چهار
 و نیم جفت یک از نیک بدی نزد یک باشد و اگر
 میان چنان شود که شرط باشد بدو وینار از نیک
 و دانهای بدی نیم وینار پخته اند از آنکه و دانهای
 بدو در آن عقد نیک تنای باشد و در یک عقد یک از نیک
 در مثقال بزرگتر بود و بقیاس دانها بخزند و اگر دان
 نیک که نیم و انگ باشد پانزده وینار بخشد یعنی
 چون یک نیم از وزن پخته باید بهاد و باره شود و عقد
 که دانهای پخته چنان باشد بعد و پست وینار
 و چون دان بدی شود پست نوزده وینار بخشد یعنی
 یکی از وزن پخته باید بهاد و باره شود و عقد بدو

[illegible][illegible]

استوار کند و اجای شست که در آن کرم باشد
و بنام در هر چند **طیلسی** و **روانی** و در حوا
و هم شکسته آن وقت بود و خنک از او گوشت
ماند و از دل جبهه و خون که از کرم آمده
و در او انگشت بر که در میان روای بر کرم
و در روای چشم شکسته و بجای چشم
سود دارد و در شکستنی آن وقت بود و چشم از
بخاری گوشت و در بعضی کرم که در روایت از آن
و در خون لبه سم نه مغز که در روایت
در روایت و معده از او است و حوا
من و در بعضی شکسته انگشت در او شکسته
طیلسی و روای گوشت و آن من باشد

[illegible]

[illegible]

و بعد از آن دست خلع را بپایه افتاد و دست
را بر دست راست چپ کرد و گفت که این
دست خلع را بر دست چپ و دست چپ را بر دست
و حال آنست که اگر در وقت **صلوات**
ایستاده و در آن که کمر بسیار از زانو فراتر افتد
چون دست خلع را بر دست چپ افتاد و بعد از آن
خلع را بر دست چپ افتاد و در آن که کمر
خلیفه صاحب اورج نام که در دست خلع
کمر را بر دست چپ افتاد و در آن که کمر
و در آن که کمر افتاد و در آن که کمر
در آن که کمر افتاد و در آن که کمر
و در آن که کمر افتاد و در آن که کمر

هزاره ها که با تو سر دادند این چه کوهی است و تو
 مثل کشتی و انشاید و موسی و خضر و عیسی
 سرور و او را می دانستید و چون دای بگوشت
 بر تو را در کشید و دست که چون این است
 گفت که او را که چه لازم و نه او را با این
 و خداوند بیکه داد و می رگها و بدستیه کوهان
 داد و از پیش از آن که می رسد و کوه کشید
 در چشم نهاده و کشتی که چون روی شایده
 بود و با سینه است خدا و می رگها و او را
 و می رسد و آن است که است بر شایده
 او را که کوهان است و او را که کوهان
 و او را که کوهان است و او را که کوهان

[illegible]

[illegible][illegible]

طرقتن باشد که در آن صبح از هر کوه با سینه
 و سنگین تر باشد از آن و در وقت که هر کس
 سنگین تر بود بعد از این حال سینه و کمر
 بگوید که اگر دانه و جوشان در وقت صبح بسیار
 که به بدن خاک و به هوا خاک و آن باشد و سینه
 از حال سنگین تر و بیکه تر از آن گشتند و لباس از آن خاک
 بماند و از آنجا که در آن شود و اگر دانه و سینه
 نشود و که دانه و سینه و کمر سنگین تر و اگر
 در میان و موی خالی باشد از آن سینه و کمر
 و این سینه و کمر و سینه و کمر و سینه و کمر
 و کمر و سینه و کمر و سینه و کمر و سینه و کمر
 و سینه و کمر و سینه و کمر و سینه و کمر و سینه و کمر

۵۴۹

[illegible]

که گفت آفرین صفتی کرد و روی در روی پنداشت
 و طهارتی که میان آن توان دید و ریختنی که بر کن
 ریختن با ناله و صیحه ای که مشرب بخت کرد و صیحه
 بر روی آورده است و جبهه ای که بقیه پنداشت
 و صیحه ای که مشرب بخت آن نیست و کفر است
 که در دست از زنی بسیار و ناله و صیحه ای که بر کن
 ناله و کرائی که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 باشد گرائی که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 بر طهارتی که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 باشد و آید و شفاف و صیحه ای که بر کن
 جعفر و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 آفرین صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن

که گفته و پنداشت آن بود که سبزی و شفاف است
 ابوالمجد و شفاف است او نیز پنداشت
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 رخت کرد و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 نیز باشد که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 آنرا که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن
 و صیحه ای که بر کن ناله و صیحه ای که بر کن

توانسته باشد که یکبار در اصل بعضی سنج باشد
 بعضی در دو گیت و می یک سبزی باشد که
 برتر باشد و از هر شطاف است و همش گشته
 که گشته به شش هم دیده اند اما این امر سنج را که
 میباشند بعد از آنکه در بعضی کوه از آن است
 که مانند سنج باشد و سنگها و توپها را
 که از میان اصل بر روی کوه و در بعضی صفا می نماید
 آنست که آن اصل از حدیث که در این باره است
 که گشته بودی است از بار که به سر در بر روی
 خوانده و بعد از بار که غری است و می تواند که
 بر چنانی پس بعضی سنج و می که است که از آن است
 گویند سنج به شش که می تواند که در دو گیت

کوی سنج است و خوانده شده است
 این اصل که به شش سنج است و می که **در**
 این بار که در بعضی است و اگر در بعضی
 و شطاف به در باره یک به در بعضی از باره
 در باره و در انگشت و باره و نیم شغال در باره
 چهار انگشت و شش باره و در انگشت را می نماید
 که شغال از چوبه باره و در شغال و در شغال
 در شغال از چوبه باره و در شغال از باره و در باره
 شغال سنج به شش باره و اگر سنج باشد
 قیمت زیاد و نه و اگر سنج باشد و از شش سنج
 قیمت و کم و نه و در بعضی از باره و در باره
 آید و بعضی با باره و در انگشت و در شغال و در باره

انما است آنست که چشم رسیده در کمالی
 که در حاشیه باشد باشد و چشمی که در حاشیه
 شیرین است که انباشته شود **م** چشمی که
 حلق و منقار است و در هر دو چشمی که
 در عقب و در کمال است و در هر دو چشمی که
 جانی و در کمال است و در هر دو چشمی که
 از آن چشمی که در هر دو چشمی که
 سنج و در کمال است و در هر دو چشمی که
 رنگ و در هر دو چشمی که
 زردی که در هر دو چشمی که
 بهر چشمی که در هر دو چشمی که
 حاکم و در هر دو چشمی که

چشمی

انما است آنست که چشم رسیده در کمالی
 که در حاشیه باشد باشد و چشمی که در حاشیه
 شیرین است که انباشته شود **م** چشمی که
 حلق و منقار است و در هر دو چشمی که
 در عقب و در کمال است و در هر دو چشمی که
 جانی و در کمال است و در هر دو چشمی که
 از آن چشمی که در هر دو چشمی که
 سنج و در کمال است و در هر دو چشمی که
 رنگ و در هر دو چشمی که
 زردی که در هر دو چشمی که
 بهر چشمی که در هر دو چشمی که
 حاکم و در هر دو چشمی که

[illegible]

و از آن روی که **پست** هم **پست**
 آن سنگی است سیاه شده و سخت و در
 آن صفتی و پس از آن هر دو از آن صفت
 که از لایه است استخوان گرد و از وضعی که صفت
 باشد و بعد از آن سنگی که از جو ریا مانده و در
 غیر صفاتی باشد چنان بر این و در کوهستان
 و از آن نرم بسیارند و هر دو صفت چشم را که شکی
 بسیار دارد و چشم از این گاه چاره **پست**
بحال **پست** سنگی را بپخت می کنند که در
 نرم باشد و چون با دو سه شکر گرم کرده و آن
 که در آنست بپزد و جوی خرد و بعضی از او در
 ریون و بعضی بر سینی مالت ریخته و در آن

و در جنگ سینه باشد و در دای چشم
 دارد و در ریش و دماغ و است و است و است
 از کتب آید و در سینه آید از آن که گفته اند
چهارده خمر الفجر یعنی سینه است
 سینه سینه بود و در سینه است و در سینه
 از آن که گفته اند یعنی سینه است و در سینه
 زیادت باشد و در سینه است و در سینه
 سینه و در سینه است و در سینه است و در سینه
 با یکدیگر و در سینه است و در سینه است و در سینه
 آنکه سینه است و در سینه است و در سینه است
 که در سینه است و در سینه است و در سینه است
 سینه و در سینه است و در سینه است و در سینه

و در سینه است و در سینه است و در سینه است
 خود که گاهی در سینه است و در سینه است و در سینه
 و در سینه است و در سینه است و در سینه است
 و در سینه است و در سینه است و در سینه است
 که در سینه است و در سینه است و در سینه است
 سینه و در سینه است و در سینه است و در سینه
 سینه و در سینه است و در سینه است و در سینه
 سینه و در سینه است و در سینه است و در سینه
و در سینه است و در سینه است و در سینه است
 که گاهی در سینه است و در سینه است و در سینه

[illegible]

و اگر گشته و نماند ایسی تفرقه که هم حدیثی
 نمی باشد و از آن نبوده و از آن نبوده و از آن
 بلکه مستقیم بر یک گشت و بسیار و بسیار
 که بر یک مستقیم و در حق نباشد و در حدیثی
 نباشد و مستقیم و از آن نباشد و در حدیثی
 و مستقیم و از آن نباشد و در حدیثی
و مستقیم و از آن نباشد و در حدیثی
و مستقیم و از آن نباشد و در حدیثی
 ایشان و در حدیثی و در حدیثی و در حدیثی
 که و اگر آن موضع باشد و از حدیثی
 مشکک کنند و از حدیثی نباشد و از حدیثی
 که و از حدیثی نباشد و از حدیثی
و مستقیم و از آن نباشد و در حدیثی

به حب و بند و ستم و سزا و دشت که هیچ چیز
 از این نوع از سزا محال نگردد و در بعضی از سخت
 محاسبات آنست که شش چرخ زمین بود و دشت که
 سپیدی و با سبزی آنست و شش چرخ زمین بود
 از این سستی که سنان و دیگر نظایف و تکیه
 و هم بسیار از این باشد از هندوستان آمده
 از خوار و قوق و این آب شش میان شش و دشت
 و نظایف از او جدا شده و این شش از این
 سخن و بهر سستی و سبزی آن بود و دشت و سبزی
 از شش و دشت و سبزی آن آب شش از این آب
 رود و چون مناب و چون آب شش را از دشت و سبزی
 شش و دشت و سبزی آن آب شش را از دشت و سبزی

شش چرخ سستی و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 سستی و دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 شش چرخ سستی و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 سستی و دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 و تیر و رنگ بود و در دشت شانی بود و چون بر شش
 مانده سستی که در دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 بر موضع دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 از این موضع روان شود تا غایبی از دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 از این موضع از دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 که از دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 از این موضع از دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی
 سستی و دشت و سبزی شش چرخ و دشت و سبزی

[illegible]

بجز که در معتمد و در خور و علی بن عقیله و در
 بنامه و کینه چنگ است و این کتاب و در بنامه
 این کتاب که در بنامه و در بنامه و در بنامه
 چنگ است و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 او بنامه و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 است و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 بود که در بنامه و در بنامه و در بنامه
 بهر بنامه و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 بهر بنامه و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 باید که در بنامه و در بنامه و در بنامه
 و در بنامه و در بنامه و در بنامه و در بنامه
 کسی که در بنامه و در بنامه و در بنامه

و کما شمس ز طالع که در افق شمس زویدی سینه افتاد
چون بایست و هم می آید حدیث اولی است
و گویند **فصل در بیان و شکل صورت** داشته
و میدانند که همان سفیدانه و کجای و او گویند
و خاصیت او آنست که بقوت باد و در دوزخ
کما خدایان و کما یاد و در اینجا گویند که
چون پلنگ است که در وقت زوکی از شکم
زیاده و چون زوکی در شکم زیاده و چون گوشت
و در این سخن که در دوزخ است کسی زوکی است
نشان داده و در دوزخ است و در وقت زوکی
زوکی، سوخته و در زوکی که میگویند
میان مردم کار سید و زوکی است
نقلی
و در این کتاب

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

اینه شکوایه تا به یمن سبب آن و چون
 هر یک است از این و آن یک است یکی باقی
 و دیگر می شود به سبب یک که هر یک است
 کسی است که می شود که و اما وی بود که می شود
 از جهت آنکه هر یک است که و از وی
 بگویند به است و اما وی است و از وی
 معلوم شود که هر یک است که و اما وی
 است و به است و اما وی است و به است
 و بعد از آنکه هر یک است که و اما وی
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است

انکه

از آنکه هر یک است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است
 و آن را معلوم است و اما وی است و به است
 و به است و اما وی است و به است

ازین جهت شغال باید و بعد از آن **چند**
 باشد و آن مشک با همیشه بخورند و
 ازین مشک بنام او مشک میگویند و اگر
 شغال بود و جالی که مشک بوی کجفالی دارد
 مشک بوی شغال پس باشد و اگر بوی بوی
 حبه که بخورند و مشند بعد از آن **چند**
 بود که از سر حد خطای آنند و مانند مشک پستی
 که پوست نام او نه باشد و بعد از آن که بود
 که مشک و صندل باشد بعد از آن مشک و صندل
 باشد و آن مشهور بود و در دار شالیه که بود
 او نه بود و بعد از آن **چند** بود و اگر
 چند پستی آنند و بوی آن کم باشد و مشند

چند

و اگر مشک توان نگاه داشت و بسیار مشک
 بود و وی شاف و سیاه بود بعد از آن **چند**
 باشد و آن نیمه مشند و در دار و در مشند
 و یکی که مشند باشد و اگر بوی شغال بود
 نیم چیده و یکی می بیند و مشند و اگر مشک
 بود که مانند **خطای** بود که است از مشک
 که است و بوی مشک خطای بود و بوی شغال
 بود و از او است که است و بوی شغال بود
 و از بوی شغال باشد و بعد از آن فرغی و از مشک
 بوی شغال و بعد از آن بوی شغال بود و اگر مشک
 بوی شغال و آن سیاه باشد که بوی شغال
 بوی شغال و بعد از آن بوی شغال بود و اگر مشک

[illegible]

گویند و دولت پاک که در هر چه سپید و ناز و دنیا
 در هر چه سیاه باشد و دیگر اصفاء همه و جزایر
 دشت و آسمان در دست توان آورد **الحمد لله**
عز و جلال برین عوالم و دستهای باشد و از انصاف
 گویند و در جبهتی برانند و اگر چه جابر را شنیده و
 جوانی آن عوالم و جادو که پیش از آن جانی نداشت
 شدند و هر چه گفتند است بهر نیکی ای باری بزرگ
 باشد باقیمه از خود شوری جدا شود و رنگ باری
 دیگر مرده بهر نیکی باشد و اندک شیرینی طعم دارد
خاصیت از محمد است که چون بایستک آید
 باری و از روی مکتب جدا و در یافت باری بدارد
 رنگ کنند و چون از جادو عالم رنگ نماند و دیده شود

[illegible][illegible]

[illegible]

که ایستاد و در وضع خفته در آن وقت که
خفته بود شد جان پرخش و بعد از چند دم خفتی که
از وی میزد و حاصل کنند آن مجروح خفتی شد
فصل در اصلاح احوال و استقامت و تکیه
قبول می و در آن روی بر پیش رخ حاصل کنند و حال
چیزی در حسنه و باشد که دانند و در یکایک نشسته
که از آن دست در و چون آن گویا و میخورد آن در
بر پیش روی آن نشسته و در روی می شود و در پای که
که و در هر یک پیش روی می که پیش آن باشد پاک
باشد و از خود پایی در آن و میزند با یکدیگر و تکیه
و یکایک در آن یکدیگر میزند و در یکایک نشسته و تکیه
خفکانه باشد و تکیه بر جبهه و در کستان را میگوید

[illegible]

نرم باشد و کلاه زنده و بکدامین چیزی است
است و چون بکلاه برسد و بپوشد
باشد و غرض از کلاه برپایی که با او باشد
شود و در پاک کردن اما بیکار که در خلاص
و چون که بپوشد و در خلاص می چیزی کم شود و این
اصغر چاره و در بپوشی زندگم شود و آرد و شادی
و در آن وقت از غایت اندکی و در آرد و شادی
بیک چاره و در بپوشد و در آن که بپوشد
از خلاص چون نیاز به تحقیق زین باشد و اگر
یکبار که در می کشد که زنی سازد که از خلاص
چون آید اما این سخن حقیقی ندارد و بیشتر بیان
گردد باشد که آن فرد که در آن سخن است بیک

[illegible]

10

بحسب قلمی که بنده بر وی بیان نیامده و نیز نوشته است
 که در حدیث است که هر که در روزی از روزهای این سال
 در روز شنبه و آرد لایق و اسباب عیال و بچه
 و کفالتی را بپایند اگر مناسب بار و بود
 و اگر چه در روز آفتاب میل بر وی چو گوشت خرد
 چیزی از این چند خرم شود و خوشی و خند و
 عیال و آرد و میل باشد اگر آن را بپایند
 آید و بر وی این که خرم و خستند و در دنیا کفر و
 نیت دل بد و در دنیا که خرم و خوشی
 و وی که بنده و در روز شنبه و در روز شنبه
 که از کان نیامدین چیزی را بنده باشد
 و در روز شنبه و در روز شنبه و در روز شنبه

[illegible][illegible]

[illegible]

مسرتند ایستاده و در راهی چشم بگشاید و در
 سنگ زخم زخمتان کند و در سرپ
 برآیند و صافی مرده سنگ بیاست
 او صفای بود و نوحی دیگر در سنگ باشد کند
 فقر و در یکی گران کار است به هم مرده
 سازند و سرپ و شک کرده و اگر کاه نبندند شست
 بنشیند ششم آهن و معدن آهن محمد بن حسن
 و در کار خاکست و در کار موجود است و آهن و نوح باشد
 پول و در نرم آهن پولاد و نوح باشد کافی
 محلول پولاد کافی رشت و در نخواند و دیگر پول
 از آهن نرم سخته و در کار بر با صفت با آهن
 آرد و نخبین مبارک شاهی باشد و نخبه اسان پولاد

[illegible]

خود باشد از کسی خود را در پیش روی بود بعد از
 عقیقه و مستان و لایست که و این را هم زود میکرده اند
 سرج خود را نگه داشته و بعد از آن از جملاتی باشد که
 شد است از یک یک و طایفه نام نکرده اند و آنچه در
 و در چمن از زنده بعد از آن تازی باشد که خاک
 رنگ بود و بعد از آن مدتی در سر خود نهاده و من
 رنگ تر و زود بود و من حیدر افرید مدتی در و
 و طایفه ای گویند که در و لایق که خاندان و گشت
 فوی کنند و از حد و در این که سر و و رسید که
 عقیقه کارهای خود را داشته که و یک و شادان
 و زود و زود و سیم و در میان زلی و فی و فی باشد
 لوحی او هم باشد که در بعد کنند و از و شادان

و دوست و بی کسی کنند آن خود و گردن آفتاب
 و یک که در خود با او هم باشد و از آنها در آن
 و از جانب هندوستان و می باشد که از آن گران
 و هم بود و در آن هم یکی کنند که از آنها شادان
 و شادان و در آن هم شادان و هم است و هم که
 و در آن هم بود که چون سیم و در آن هم بود
 و اصل این از گشت که پوست تیرا می یعنی پیری
 و تیرا پیر پوست بهاری باشد و هم بر تیرا پیر
 و تیرا و طلع کند آن سیم و هم تیرا می می شود
 و او هم تیرا و یک پوست تیرا و در آن از گشت و یک
 که در آن ولایت می باشد که در آن و هم می باشد
 و این سبب چنان می باشد که از گشت و یک

[illegible]

یا کرده اند در سخنان ایشان چه نگرددین بخش
 در گنجینه امید داری غیبت و کرم باری و است
 که بشود باب فقه و در آن میزند و آید است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱









در بیان صفات و احوال

تدائیس و سپاس بی اندازه و قیاس
ساعتی را که جوهری شش از کائنات
بر جوهر تو است و بیاد است در دست
حاکمی که صیقلی بخشید آفتاب و در رسم
کواکب از دانه در دانه کاروان کو در سینه
مید می که در سینه بی سپهر ابرامی برود
کوهر که در سینه سحر است و از سحر
زرد و زبر و ساقی که بر سر جان پاک است

نیم

بند و شش و سوز آفتاب و خاک بود و آواز
و از آواز و در دشت و در دشت که برود
زبان و در دشت و در دشت از شش و آواز
باز از دشت و در دشت و در دشت که برود
بهمه هزار و در دشت و در دشت که برود
و از آواز و در دشت و در دشت که برود
بند و در دشت و در دشت که برود
مهر و در دشت و در دشت که برود
بی سینه از بی پیکر و در دشت و در دشت
مات و در دشت و در دشت که برود
عالم آفرینی که در دشت و در دشت
آفتاب و در دشت و در دشت که برود

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

که هر چه بود در حسن انبیا و به از مکر
 تا که یاری خدا که چنانکه افکنی که کرد
 کوفتی را در مکر من نماند اندازد ایام که شد
 با کرد و انداخته ای که **شیر** را در دست
 تیر به پیش بر که سر و در پیشم سوزان
 به تر و خنده دور زدن که بستن و تفرغ
 در محاسن گردان کرده پس شمشیر کند
 و باشد هر که است بهت و تپا که است
 بگری رخ بر روی و نهاده است
 بیکه دستبردار از آب و دولت داده است
 و در پای ملوک انداخته بجهت
 است آسمان سایشان نصرت و فرمان

هم که بگوید و توانا که عجب است که در ای
 و بخت بر نشانی و هر چه شب و شب است
 در صحنه **شیر** انداخته و در
 تفریق سوزان به نرم اندون که بستن
 خاندان شب به روز منینه که کشیده و کج
 پیش از امید و فرامینه که در آرد و کار
 فشانده و خون را به صیاد و صفت غیر
 محسن است عیان و در خانه حیرت
 انوار و تبارق عطا جسد از زمین است
 حکمت آفرینش از مشکلات بیکه و فتنای
 از پر تو عمارت که در افشاست
 بینا به سلطان الاظم از کرم و محاسن

و چون آنکه میگوید و در سیم الله یقین میگوید
الله و اول المصطفی موعود و انبیا و اولیای
مطهرین است و بعد از او نیست الا پیغمبر
و اولیای او پس بعد از آن که در حدیث آمده است
که بعد از من کسی از من زبانه و از من
علی البربر برود و چنانکه **در حدیث**
در حدیث آن حدیث آمده است که گفته
آقا گفته همان از الله و حسن و پیکر
مخوفه گشته اند و عباد را عباد و گفته گفته
و از گفته گفته اند و گفته گفته اند و گفته
قدرة و زمان و چه گفته گفته اند و چه گفته
و اگر گفته گفته اند و گفته گفته اند

نخستین کسی حادث زمان مسدود است
و چون پیش از آنکه پیش از آنکه گفته گفته
و میزدین انجمن همان را از پیش
پروانه بگفته گفته گفته گفته گفته گفته
و انبیا و اولیای او پس بعد از آن که در حدیث آمده است
که بعد از من کسی از من زبانه و از من
علی البربر برود و چنانکه **در حدیث**
در حدیث آن حدیث آمده است که گفته
آقا گفته همان از الله و حسن و پیکر
مخوفه گشته اند و عباد را عباد و گفته گفته
و از گفته گفته اند و گفته گفته اند و گفته
قدرة و زمان و چه گفته گفته اند و چه گفته
و اگر گفته گفته اند و گفته گفته اند

وقت نشی و در سیلاب سرنگی در پیش
عاشقان صورتی بند و در زمین و در پیش
چرخ گل خیزین ای دور دور زمان حسرت
می گفتی بگفت **شعر** بخش گرم جان
چرخ رو کند **شعر** استم از زمانه آورده
در کسب عدل او بسیار اینده آن باده
چرخ من کل بار کند **شعر** جیبی بر من رسم
سکه شکوه **شعر** ای است و منم بند حرکت
زود بخت و اخلاقی خود و تو را عدل و انوار
و تو ای من البر البر الجندی **شعر** کلید حق
ابر الفی جلیل باورده **شعر** سلطان آن
که چون قدم در میدان روزه کار نهادن

وین

ویند اسلام علی شاد **شعر** ای براسیم و در پیش
گروه دشمنان اولت **شعر** و در وقت محنت
مکتوب ساقی از طاعت و انوار و کبریا
نقد سر تالی **شعر** سلطان و ناصر علی
ایجاد بر و حسن **شعر** ماضی از من الصفت
و حق **شعر** علی الصفت **شعر** بر آنکه نرسید
رسان بر مکتوب و در وقت **شعر** است قصه
در محراب **شعر** ایام مدنی و کبیت کون **شعر**
و در وقت آن **شعر** ای **شعر** ای در محراب
پست **شعر** ای **شعر** ای **شعر** ای
شعر ای **شعر** ای **شعر** ای **شعر** ای
شعر ای **شعر** ای **شعر** ای **شعر** ای

[illegible]

مش

[illegible]

مرکب مرکب از کرب و استیج صوری
 یافته و سنجیده و امان و دین و کرم
 ترکیب است که در دست داشته که از کرم
 پیدا حفظ ترکیب است و تندی و تندی
 و احساس و حرکت نامی و خلق توانی
 تن مرکب است و در کار این علم
 خلق نه اند و میسوی و کرد و کرد
 احساس و حرکت را می توانم تندی
 بود و کرد و تندی و تندی
 و جسم معنی بود و جسم معنی
 و مرکب و مرکب و مرکب
 و مرکب و مرکب و مرکب

[illegible]

[illegible]

24

از تفتی است با یکی مشهور و گفته اند
از ابله است اشتغال بر تفتی و تفتی را
فردا توست یعنی جفا و از پدرم هست
که در مغللات ذکر است و آن چه خوانی که
کجا ریت است بر سطح استغنیای حارث
شده پسندای حوائی و تالیلی بر کسی که
و تفرج ایشان نیست مکن پذیرفت
نیلان بسیار وقت برودت آنجا
و چون سار و جفا و خدا چه غل نه چنانچه
مست با چنین میشود تفتی و پشایه او را
سار و جفا و خدا چه غل نه چنانچه
که چنین بر او نگذرد تفتی و پشایه او را

[illegible][illegible]

در اول که از این که ترست عقول حسیر
 تبدیل عقول تیر سه **مقاله اول**
 در معاصر حکم هر که مرصع است باز
 جز معانی تمیض نیست و عجب شفاف
 شش چنانکه اندازد که مرصع است باز
 سکه در تمیض نیست بجز ایستاد
مقاله دوم در که آثار مرصع در
 در این که نیست و بعضی گفته اند که در مرصع
 شش **مقاله سوم** در صفات آن مرصع
 مرصع در مرصع و بعضی گفته اند که
 مرصع در مرصع است و در عجب آب و سکه
 منقسم می شود و یا بهر که منقسم می شود

در اول که از این که ترست عقول حسیر
 تبدیل عقول تیر سه **مقاله اول**
 در معاصر حکم هر که مرصع است باز
 جز معانی تمیض نیست و عجب شفاف
 شش چنانکه اندازد که مرصع است باز
 سکه در تمیض نیست بجز ایستاد
مقاله دوم در که آثار مرصع در
 در این که نیست و بعضی گفته اند که در مرصع
 شش **مقاله سوم** در صفات آن مرصع
 مرصع در مرصع و بعضی گفته اند که
 مرصع در مرصع است و در عجب آب و سکه
 منقسم می شود و یا بهر که منقسم می شود

[illegible]

1/2

یافته و یعنی که در هر سی سیلیست که برای
 ۱۰۰۰ میانه بهر گیر بود و یعنی اصطلاحی
 بهر تونی که میسند و اگر برای او بنایت
 بهر یک بود و تیری خوانند و اولی که سرای
 مسلح و بر سرین ستوی داد و درانی که در
 دران عرض او که بود و منتهی که در
 مقبض غرضی که در سرنگ است و شکی
 خرد و حتی در نیت و فغانی که شکل و مشابه
 قطع است و در نمودی که مشابهت کرد
 و در سطحی که ای بسیار است و کار باشد
 که در نمودی که مشابهت با یکدیگر که در اصل کنند
 و کار باشد که در ۱۰۰۰ در نقطه بن آید

بود و آنرا محمد و گویند ۱۰۰ قدیم اندیم
 آید از دست هم تکی به پنج غزال سیف و نه
 بعد ۱۰۰ غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 از سر آن دست آید و نه و نه و نه
 از اندرون یکدیگر می نهند تا نهند
 شب و فراغ چشم به راهی از صندل
 در غزل علی میرزا تا بر از چشمه
 میرزا و از آن غزال و نه و نه و نه
 چون آنرا از غایت صغر و ران می نهند
 کرد و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 می کنند و نه و نه و نه و نه و نه و نه

می نهند تا نهند ۱۰۰ قدیم اندیم
 از آنکه از آنرا و نه و نه و نه و نه
 در غزال سیف و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 در غزال سیف و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 در غزال سیف و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه
 غزال سیف و نه و نه و نه و نه و نه

[illegible]

از جهت دارا منزه است قمرت **فصل**
 در معاصات و کلاهت چگون آید
 اگر چه معاصات بسیار است لیکن در اول
 ثبین و مومنی قوی سرانجام کلاه
 آن سبب از بیهوشی غالات حق و معاص
 آن در بر است می باشد و آنچه در حق
 اندازی کیش کلاه آن به معاص
 در جوارفت می شود و آنچه در معاص
 بحرین کلاه آن صد و چهار و عنص
 در جوارفت می باشد و آنچه در معاص
 خاک که در میان کیش بحرین است که آن می
 قوی است جدی و در آن که از قوی کلاه

استخراج میکند و درسی که از درسی میگذرد
و در هر یک از این دو استخراج میکند
که اگر آب در شفاف و لطیف نیست آب
چندان غلیظ و در هر درسی که در هر یک
که باقی از درسی باشد که در هر یک
می تواند بهینه و متفاوت و در هر یک
باید حاصل شود و در هر یک از این دو
در هر یک از این دو آب سنگین شود و در هر یک
آب است و در هر یک از این دو آب سنگین
باشد و در هر یک از این دو آب سنگین
چسبیده و در هر یک از این دو آب سنگین
بست و در هر یک از این دو آب سنگین

و گویند که چنانچه چون است و در هر جوانی
اصطلاح فاضل و در اربع است و گویند
در حرف چهار است صدف نام گوشت
و صدف قش و مجید است و این گوشت
گوشتی است که بنحوی ال پس بر آن برابری
نمیکند و گوشت نفسی از رقیق مخلوط
و در میان گوشت و شلغ و سری بر گوشت
صدف دارد و در دانی که غایت کمال
بالا شایسته پلومیزه و شکم آن بیان
مرغ است و از زبان تا وصله مجاری و از مجاری
فلسفه اسمی است و در دوصفتین نمیکند
بر منوال ال مرغان که گزاف گوشت بر دگر

که در حرکت و بعضی استادن و بعضی ماندن
چنین مطلب است که این صفت دیگر است
سومین میگردد انواع اصناف نامی
اختلاف حرکت و بعد از آنکه اصناف
در اطراف هر یک در آن زمان بعضی حرکت
باشد و بعضی غیر متحرک و بعضی از حرکت خارج
به جهت حرکت دیگر که متراپی میشود که بعضی
دارد و اگر اصنافی که در دو صنف است
هر یک باشد و بعضی که در دو صنف است
و بعد از این نشان بجای شش بر دو صنف
اصناف که در دو صنف است و بعضی که
و از علم اهل هر وقت که در دو صنف است

راجع حاصله است و این که از میان کوه
 و جرات و ادراک و اندک صف باشند
 مهاب بر محاسبه است و در میان او
 پیش میاید و از این جهت و در هر حال
 او قطره چیده که در شود و جفتی و در است
 که در آن تعامل و بسته میاید و در میان
 آب و در حرکت و منظر آب آورده و از آن
 رسد آبله و آب و در جاده اگر در سطح
 در جاده و در صف و در آن که در میان
 در در میان و در صف و در آن که در میان
 در آن که در میان و در صف و در آن که در میان
 در آن که در میان و در صف و در آن که در میان

تین بار اوست در حق تعالی کند و چند روز
 در قیام و تقوی بکشد و بعد از چند روز
 صلح در این کتب است از اول بصلح
 سلام و بعضی در ایات موسی و قن سوره
 مستثنای مومنان و از وقت غروب تا
 طلوع آفتاب هر روز تسبیح بکشد و بعد از
 چند روز که در پیشگاه آمد شد که در پیشگاه
 آبی که در صفا و باطل است منقذ شود
 اگر در راه راه ایستاد که در جوار است
 قطره ها بین زمین نشود و شبها که چمن
 آبی یقین و صحتی از این که در آن بر نوبت
 اگر در راه راه ایستاد که در جوار است

خودت

خودت و بعد از آن تسبیح مرتبه مرتبه
 گویند می باید و هر روز است این جهان نیست
 که از صفت دیگر و در زمینی آید که کون
 این کیفیت بود و در وقت که صفت شد
 اقصای که در مکه و در مکه و در مکه
 محمد و او تو بود و او را و او را و او را
 و در وقت که در جوار است و در جوار
 و در آن زمین بود که از امر کی صفتی در آید
 کشته بود و صفتی دیگر و صفتی آن که کاکان
 بحال خوابتی و از وی و صفتی در جوار
 صفت حاصل شود و در شبها قطره آب
 که در نوبت شب خود پس صفت شب در شب

و مانند دوق شیار در زمین پستوار کرد
و بعضی جهت که حیوان مذکور در این حال
صلت حیوانی طبع بنای کسبه بجا می آید
و پستید به نیست کرد که او به استخوان
از جرح نجیب مذکور شکست این است
پس بعد از مدتی که جوهر متحرک در مصلحت
نفع تعویض به کمال می رسد شکست
او باشد و اگر بعد از آنکه در جوهر حسن و سالم
استخوان آن کند و آن می شود که بعد از آن
بزرگ و کمال پرستار می شود که از نظر او است
و در این شود و او را همی نام حاصل شود
و بعد از آنکه برای واسطه نامواری مکان شود

ایشان است و آنانی پس پدید آمدن مکان
که آن ایشان تو یک صفت مذکور است
و از سخن صفت الوان که فی سیر شد
می شود و از اول ایشان تا آخر ما می بیند
باین رسیدن ثابت به نام هم در جرح
استخوان صفت از آن توان کرد و بعضی
بر اندک دور و دور استخوان که در
باقی سال توان **مصلحت** می شود و در غیر آن
و نسبت آن حسن و اجزای صفت لایب
که یکیش از آن کبر است و یکیش کینه می آید
مشرق می شود و بعد از آنکه به غنی می آید
نمی آید و می ثابت و در این و آنکه می بیند

[illegible]

مجلس

مناصب اوقات ایلی ذوقی عیب برده
خیا عیب و کزینج ایشته باشد عفت و در
زاده که در دست یار که عفت شود و در
یکه مثالی بی ذوقی عیب گفته و از
در وسط خط و سازند بر زبان خوانند
پرسیده و فانه که عفت باید چه امر عیب
و کسا و باز در قرب و به کسان عیب
تفاوت بسیار دارد و عیبی که درین است
شده عیبی است متوسط میان کفری و اشرار
عیب دراز و معروض شام و عفت و عیب
علاجه که عفت و عفت در که عفت از هر
سند مثالی بود و نصف و در عفت

و اگر نصف مثقال بود و در دینار و اگر نصف
 در ربع مثقال بود چهار دینار و اگر مثقال بود
 در دو دینار و اگر مثقالی در ربع مثقال بود
 در دو دینار و اگر مثقال و نصف مثقال
 بود هفت دینار و اگر دو مثقال بود
 سی و هفت دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقال
 بود چهل و دینار و اگر دو مثقال و نصف
 مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال
 بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال و نصف مثقال
 بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال و نصف
 و ربع مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 و نصف مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 و نصف و ربع مثقال بود و پنجاه و دینار

و اگر

و اگر نصف مثقال بود و در دینار و اگر نصف
 در ربع مثقال بود چهار دینار و اگر مثقال بود
 در دو دینار و اگر مثقالی در ربع مثقال بود
 در دو دینار و اگر مثقال و نصف مثقال
 بود هفت دینار و اگر دو مثقال بود
 سی و هفت دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقال
 بود چهل و دینار و اگر دو مثقال و نصف
 مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال
 بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال و نصف مثقال
 بود و پنجاه و دینار و اگر سه مثقال و نصف
 و ربع مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 و نصف مثقال بود و پنجاه و دینار و اگر چهار
 و نصف و ربع مثقال بود و پنجاه و دینار

[illegible][illegible]

و سیکه قارو و دهم سید و شود و تیز رنگ
 خنده دریا در حوض صفت طاری که در او
 در طایف و خیف و در طایف طاری شود و طایف
 و در طایف و در طایف که در طایف که در طایف
 در طایف و طایف که در طایف که در طایف
 در طایف و طایف که در طایف که در طایف
 در طایف و طایف که در طایف که در طایف
 در طایف و طایف که در طایف که در طایف
 در طایف و طایف که در طایف که در طایف

2

[illegible]

تو خیر است شو که هر کار منی به باطنی
انگوب یاز و اگر خیر بود بر مظهر
نکر و باشد در ساد مستوری صابر
برو و این رنگ اندازی در اندرون
نایاب من و قدری آب جان برین و آب
خیر شغل جو شانه و چند که کلاه آید و کمر
قالب آراخته پس آید آب که بگوید
که رنگی نتواند است نصیحت بدیل و دیگر
و دیگر است که آید قدری کار را به پیش
در قطره گمان بنده و مظهری زجاجی که در
قدری و من حب لب و قدری و در
باشد بر شش صفت خیر شغل بدین که از

✓

که خدایان آید و درم و هر بنده و جود
هر دن آید و جود و کینه که نفا که باطن
شده و مظهر و آید و این جود است
که در اعیان باشد و یک صفت و در جود
در جود و سبب قیام و یک که خرد و کبر
خردی همین گشته و قیام و در جود و کبر
شراب بران برین و جود شانه و جود
آید و سر و من و چند آن که از کبر
پاییز و قدری نمک اندازی سوره با در
آن کینه و در کت نرم ملان و در سورا
که بالنده و چندان که از کبر که در
از سیاهی مرآت آسای و زایل شود و جود

آتش که قطره دانه آلوده است و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
کند و باقی مثل شیر که دانه و دانه و دانه
جوانان و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
در میان آرد و دانه و دانه و دانه و دانه
برخی که سنگ نغمه است و دانه و دانه و دانه
فرخ و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
هر و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
با دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

[illegible]

[illegible][illegible]

و قرا کشت اختلاف مذبح است
 چنانچه در آن ایام قوت را عجب و تقسیم
 کرده اند و از هر دو خط و اکس و بعضی
 و کبر و از انواع کب تنور و دانه و از
 تر شکم و دانه و غیره و از سبزی
 بکلم و خربزه و نشو و فلفل و از
 لعنتی که از هر دو عیب علی و عثمان
 و از هر دو و از هر دو شکم و شکم
 و از هر دو و از هر دو قوت و از هر دو
 از هر دو و از هر دو و از هر دو
 و از هر دو و از هر دو و از هر دو
 و از هر دو و از هر دو و از هر دو
 و از هر دو و از هر دو و از هر دو

والله اعلم

و اگر بشکلی آن تقدیر نگردد، باشند
 در شبها و وقت اغوش در دست
 بجا، و غیش و گریه و گریه و گریه
 و جوی خروار و است و گریه و گریه
 سخن از کسب و نام که در آفتاب
 چنانچه و گریه و گریه که بر یک
 و آفتاب باشند و چون جدا
 جدا و وقت که در میان ایشان
 می آید و فرق میان بد و بد
 همان که معلوم شود و تمیز وقت از وقت
 است و بد و بد و وقت و ایشان
 و آن ایشان و آن و آن و آن

[illegible]

حسن و عباد سید و در حکم انواع چو نیست
نظیر سیکر و نه نکر صا فی صا فیه
حق تعالی منی و کوا از این سراج ریشوا
و از آتش از مشاوت آفات **صل**
حق هر دو کان از آتش از آن ترک آید
در چرخ رسا و آن که فتنه آن سوازی
سخت و دور رخ باشد و بعد از آن از چرخ
و پهل مشرق باشد کوی با فتنه
واقع است که آن که نه از آن میگویند
و این که در فتنه رتق و جبر بر سر
که حتی آن بر بهای کینه خیر و نه از
میکنند از آماج و بنا بر آن که فتنه میان

[illegible]

2

غلبه خطه که در میان افکار معمر
 اعلیٰ تسلیم علم آدمی حاصل گشته
 گزیند و گزیند و خطه علی و عقیقه جهان شیخ
 آن قلم بر مکرر جسم صفتی - هم نگه و هم
 هم سیرت و صاحب و به پیشه آدمی
 طبع را چون از کاران جان و از آلا
 جان ترستانه که در امرن محیط و تزل
 اوست و در سلسله سنگینه که در کار او
 برایت غوطه و نه حسیه پس سنگینه
 سرکل میان پیشه را نشانی کند برق
 کرد و بر باد که در سرعت بر نشیند مگر
 ره فرود گزیند از میان تو حسن قریح چرخ

کوهان من و تیر به پایان کند هستی را دست
 شکرت و در اندوه که بغیض رشت
 در سنگ آید با دای سنگ بر وقت که
 خضاب آید و آید بی تیغ صبح کوهان
 بر سر بر آید صبح و حال آید کوهان
 پشت آید و تیر به پایان کند هستی را دست
 بیشتر نه کوهان می خفت آید و دست
 افتاد خسته و در آید آید و دست
 صبح و در آید کوهان دست نه صبح آید
 آید و آید و دست نه صبح آید و دست
 در صبح و دست نه صبح آید و دست
 آید و دست نه صبح آید و دست

و در قریب سنه سی و شش و هشتاد و هجری
در شهر قی قریب هزاره اقیام داشت که در آن
از خواهرها و عادت جهان و بیخ و بن آن
است و در مدتی است و آن درین طبع و
خام و باقی نماند و در دست کافی نیست
و کیفیت و جهان و آن در آن در و
محمد و آن در قریب و آن در آن
که آن در آن در آن در آن در آن
چنان طبع و در آن در آن در آن
و در آن در آن در آن در آن
و در آن در آن در آن در آن
و در آن در آن در آن در آن
و در آن در آن در آن در آن

یافت و در آن سرنگی کاشت و بعضی سرنگ
 بر پشت گاو و چهار مو قیاض از دستستان میگرد
 زانکه کات با قوت است میان قوت
 را در سر انداخته و اول و نایب هم که و
 حال و توانی سیدان و صده و سنگین
 بعضی ملک گفت اند که در با قوت بعد از سر
 که در سر سیر که رنگ میگرد و چهار سر
 صورت و قوتی استانی سید با و صده
 علی قال **در قوت** قوت استانی
 و قوت و قوتی استانی با قوت بعد از سر
 علی بر قوت استانی بعضی بر سر و سر و سر
 به ندرانی سیدان و بعضی سر و سر و سر

چهار سر

بعد از پیشان یعنی پس ساقی بر سر قوتی
 و علی و قوتی از دستستان است بعد از آن
 تا برخی سرگای و حسن و صاف بود و لایق
 و علی است و در آن ان اندکی و قوتی و قوت
 و قوتی و علی و صده و قوتی و صاف
 که قوتی و قوتی استانی و قوتی و قوتی
 نیم و قوتی استانی و قوتی و قوتی
 بر و قوتی و قوتی و قوتی و قوتی
 و قوتی و قوتی و قوتی و قوتی
 بر و قوتی و قوتی و قوتی و قوتی
 و قوتی و قوتی و قوتی و قوتی
 استانی و قوتی و قوتی و قوتی

و شد قوت آن ستم گفت شود و ما را بگویند
براست که خلق با قوت بر مانی و زنی
جسوع علی که از مسیح علی بود و بی گناه
باشد بر مانی بگویند و بگویند و در میان
مقدار با تبار و باشد قوت آن را در قوت
پروردگار و در قوت علی صفت و قوت آن
قوت و قوت علی و بر قوت علی و قوت
و قوت با قوت را از آید و علی را بگویند
موازی علی باشد چنانکه اندوه و دیگران
ببیند و قوت کند و قوت قوت علی که
بجست بود و در قوت قوت علی و قوت
و قوت علی و در قوت قوت علی و قوت

و شد قوت آن ستم گفت شود و ما را بگویند
براست که خلق با قوت بر مانی و زنی
جسوع علی که از مسیح علی بود و بی گناه
باشد بر مانی بگویند و بگویند و در میان
مقدار با تبار و باشد قوت آن را در قوت
پروردگار و در قوت علی صفت و قوت آن
قوت و قوت علی و بر قوت علی و قوت
و قوت با قوت را از آید و علی را بگویند
موازی علی باشد چنانکه اندوه و دیگران
ببیند و قوت کند و قوت قوت علی که
بجست بود و در قوت قوت علی و قوت
و قوت علی و در قوت قوت علی و قوت

لغزهای این سپید و درخت ~~سپید~~ **سپید**
 و غایت آن یاقوت است و هر چه که
 شکست و یاقوت شود و دیگر سر نشکند
 و یاقوت است سر و در و یاقوت است
 قریب است آن که یاقوت را در کلاه
 و من نگاه دارد و یاقوت است و در
 اند و در این یاقوت است و در
 و شکلی بیاید و در سطح و در
 و توابع و آن را یاقوت است و در
 توان و در یاقوت است و در
 مسافتی که در آنجا یاقوت است و در
 همیشه خون و در تو فرود شود و در

24

و منتهی به ملک با نور کلام و دانش از حق
و شرف و سعادت این بود و در نظر
مردمان با حق و سلوک و پیشه و در پیش
اصحاب قرنی بود و چشمه بهر باطن و سطرلی قیام
فصل چهارم در باب قدرت و علم
ان یقیناً امکان دارد و قدرت بیکان
میشود یکی شب بخت که آنرا بهر و گزیند
آست که هر قدر قدرت و علم و شرف
چون رسید و این دو قسم با صلاح باز
نیاید چه است که بر قدرت و علم با صلاح
باشد و آن سفیدان بود و صلاح این قسم
که با قدرت و دانش و علم که در کتب

در کمال نمر و گیت تو که آن در آفر
 ازین احوال از عمل قرص زرد و مصر که
 طبعی آن از جرایم خالاست شست و کین
 و تن آن بهت در به است کونی چون آن
 پید آن است باز و وقت و چند عمل
 که در مکان مکن نمر است و چون که آن نمر
 نمر کنه طبع مستحق شده و بعد از آن طبعی
 بهیچ آید که در میان طبعی در فرنگی که آن
 طبعی در نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 طبعی شده اگر خاک آن موضع به نمر و نمر
 آن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و در آن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر

در کمال نمر و گیت تو که آن در آفر
 ازین احوال از عمل قرص زرد و مصر که
 طبعی آن از جرایم خالاست شست و کین
 و تن آن بهت در به است کونی چون آن
 پید آن است باز و وقت و چند عمل
 که در مکان مکن نمر است و چون که آن نمر
 نمر کنه طبع مستحق شده و بعد از آن طبعی
 بهیچ آید که در میان طبعی در فرنگی که آن
 طبعی در نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 طبعی شده اگر خاک آن موضع به نمر و نمر
 آن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و در آن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر

[illegible][illegible]

زمره که آن غنی گرد و دولت گویاں سپید
 چرخ بر سر داشت سپید زین غنی را اگر در
 خلق و چشم وی نمود **فصل پنجم** در ستایش
 نورا به ترین حبیب نورا و نقد بر کثرت
 و معنی کثرت اند که به ترین حبیب و نورا
 محبت که ز با معطیان حکم خوشی که
 چینی و کثرت است که به حری و خوابانست
 و خاک بودی آیدست بر دریا و حلال و حسی
 نشست است و چون کثرت افزا و نورا و ستی
 و معنی است اگر تقصیری بود و معنی
 حبیب بود و حبیب هر دو آن شیر را که کثرت
 که نورا و نورا آن عالی باشد حبیب و نورا

در اوی زهر و انگه معینه ی دیشده سنان
 لنگ قدری نخل را دیده غن ز خوش ربان
 و ارمان باله نامیده است و در این ملائکه
 که از آید بجای از قوت عیادت چسبند
 سید از که آید از هر چه زلف اسب زدم گز
 باشند **باب بیست و نهم در بیان**
فصل در صفات آینه حکیم او نفس ناریه
 و حق از کما بر آینه که از چه قریب عطف
 حرمت و محبت علم نیست و بعضی بر آینه
 که صحن علم است که از زهر و علف است
 و آینه است و در وقت آینه سنج منقح است
 و به پیش از آینه زهر و علف است

غنی امیرش بر دندست پادشاه و کوی
 که در این است و به کار و به این کند
 که آفریده از جام قنی نیت بهستانی خوش
 که بهیچ لشکر کین پندی از آن برده شده
 و بعضی میزدند چون از غایت شهادت
 یافتند و از هر دو آفتاب عرفان و کائنات
 بمان چون از نور معرفت الی عالم روشن
 گشت و آفریده و جهنم که در آن بهر چه بود
 آن بر نهشته بود دست حرمت بر سر
 و کجی که بر گرفته بود بر وقت صفت و صفت
 بهر دو ازین صفت از بر صفت و صفت
 گویند **فصل ششم** در تفسیر انواع درجه

درجه است آن صفت و در متن انواع درجه
 معقل اعظم است خاصه که بهار و صفت
 و بهار است و بهار و بهار از جنس بهار
 بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
فصل هفتم در تفسیر آن درجه
 و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
 آن درجه که در بهار و بهار و بهار
 که کین و تفسیر و تفسیر و تفسیر
فصل هشتم در تفسیر آن درجه
 و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
 و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار
 و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار

و سبب و آفتی در نوع اولی از آنها
 در اکثر کثیر متغیر اندک تفاوت
 و اکسین می نامند و در انواع دیگر که
 از او اکسین اصلیه و در چون بخت
 نهند و چنانکه با او است که در
 سندان فرو رود و در حق کثرت
 که در میان اعراب نهند و در هر
 آنکه در میان بخت نهند و در
 که اگر اکسین بختی بختی بختی
 نهند و در میان بختی بختی
 بختی نهند و در میان بختی
 بختی نهند و در میان بختی

49

[illegible]

[illegible]

5

[illegible]

اوردی خند و مینوی آتشند که الماس در کف
 که خست کونته می نامد از این سس سر و
 که الماس جوی نیست و مینوی آتشند
 دارد که تو به صبر است و مینوی نام دارد
 اگر به دست بدست مغز منقذ شود و حالت
 عقاید است باشد الماس که در او اگر به
 پوست بجز منقذ منقذ و در حالت منقذ
 صورت باشد منقذ شود **و در قیاس**
 احسن ف الماس و قیمت آن احسن است
 الماس است که چون او را پیش کریم کنند
 و آب سرد را بر دست بر او نهند منقذ و در
 نایه در یکبار و مینوی خند می سر مینوی

اوردی آب آفتاب که در خند کی بماند
 خوش و قوی به مینوی و مینوی که در کف
 از مینوی انواع الماس است و قیمت آن
 منقذ مینوی قیمت یا خست و قیمت و
 بر آتشند که قیمت منقذ که در کف مینوی
 و در دست است از این مینوی به مینوی که
 که در کف مینوی که است و در دست که در کف
 که در حالت که فی منقذ که در الماس
 و در مینوی مینوی مینوی و در حالت
 بیانند و مینوی مینوی خست و در مینوی
 کرده اند که اگر منقذ الماس که در دست
 که مینوی مینوی منقذ است قیمت آن مینوی

در ابرقیت قضایا منسیر بود که بر نیت است
 و شد **فصل چهارم** در غایت آن که
 باور و عمل است و در جرد و بدو و نور و آن
 اگر چه اندکی باشد عینک بود و اگر خطا باشد پس خود
 کفایت دادند از صفا عینک باشد و اگر
 اشغال باشد از صرح محض و مانند عینک
 شود و اگر عینک بود و باور و نیت
 منع و خود و در آن با نیت عینک و آن
 و کفایت از نیت و اگر چشم بیند چشم شکم
 و صاف و در نیت و در اگر قدری عینک
 سر شیب است و آنکه باین سورن و عینک
 که آن در نیت و در آن که در نیت سورن

✓

[illegible]

[illegible]

شعبه

[illegible]

اصفاف کثیره الله است منج است از با
 انچه در دلیست که من و با هم رنگه توان کرد
 آنکه شدست اقبال و فتنه و بهر چه شدست
 جو به ششانی شکی نیست که او که میان من
 به قوت و ایداد و بهر رنگه که او که
 و نیز میان من است آن که شدست که چنان
 عمل به بیست و نه روز و نوزده روز سید شوا
 دیگر بهر اوقات است که بهیچ سنج نیست
 و بهیچ سنج نیست که آن شش من و او
 بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز
 بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز
 آن نیست که از با هم رنگه که او که

اصفاف کثیره الله است منج است از با
 انچه در دلیست که من و با هم رنگه توان کرد
 آنکه شدست اقبال و فتنه و بهر چه شدست
 جو به ششانی شکی نیست که او که میان من
 به قوت و ایداد و بهر رنگه که او که
 و نیز میان من است آن که شدست که چنان
 عمل به بیست و نه روز و نوزده روز سید شوا
 دیگر بهر اوقات است که بهیچ سنج نیست
 و بهیچ سنج نیست که آن شش من و او
 بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز
 بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز
 آن نیست که از با هم رنگه که او که

[illegible]

2

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

المعروف

[illegible]

بنایت بر کین و مخالف و صافیت و درنگ
که قیاس به صافیت و صافی که قیاس و
بیشتر فایده است در صافی که قیاس و
که در صافی که قیاس و در صافی که قیاس
اقسام صافی که قیاس و صافی که قیاس و
آسان است و باینکه که قیاس و
صافی که قیاس و صافی که قیاس و
و قیاس که قیاس و صافی که قیاس و
در صافی که قیاس و صافی که قیاس و
آنکه که قیاس و صافی که قیاس و
و در صافی که قیاس و صافی که قیاس و
صافی که قیاس و صافی که قیاس و

[illegible]

[illegible][illegible]

کوه پندیده و اگر من در محنت ایامی که مرید
 قیامم و در محنت و پند و نیران کانه
 و بهترین آن کانه که در پند و نیران کانه
 نیشام و نیران کانه و نیران کانه
 فرود آمد و نیران کانه و نیران کانه
 نیران کانه و نیران کانه و نیران کانه
 صاحب عقل و نیران کانه و نیران کانه
 و نیران کانه و نیران کانه و نیران کانه
 ایامی که نیران کانه و نیران کانه
 آن کانه و نیران کانه و نیران کانه
 کانه و نیران کانه و نیران کانه
 و نیران کانه و نیران کانه و نیران کانه

[illegible]

[illegible][illegible]

با نگرشید بزم چادری می داد از امانت
ساخت و در آن کولانتر جوانی خلوت
صبح اوج بخت کرد و بختی از دست
گرفت که آید چشمت صبا و کمال بیدار
و از بختی آید که آید چشمت صبا و کمال بیدار
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی

با نگرشید آب خفته لب لب و لب
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی
چو از سر سوی روی سپرد و کرد آن
با و از بختی است و چون بختی بختی

در حرف و حق از حدیث و حدیث است
 از کتب و کتب و کتب و کتب
 برآمد و در حدیث و حدیث
 که از حدیث و حدیث و حدیث
 و حدیث و حدیث و حدیث
 حدیث و حدیث و حدیث
 حدیث و حدیث و حدیث
 حدیث و حدیث و حدیث
 حدیث و حدیث و حدیث

[illegible]

و سنگ دریم نیز در سینه او است یک
 بگویند غایت از برای مرده و شش
 پس است و سنگ در این است
 و گویند که در آن گوشت نازک و در
 مرکز و از وی شخصی را میسازند و در
 آن دو ارتقا می آید و در آن مرد و در
 و قوی و گشت و در و بسط و در
 و در آن و انزال یافت و آن شخص و در
 که در و از وی دانش می سپارند و پس
 آن مرد و بگوید که وی آن شخص است
 و سنگ دریم سنگ دریم و در و در
 و در آن و در آن و در آن و در آن

۱۲۲

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

مؤمن

[illegible]

اسفل کمر و در پشت او از پشت پادشاه کمر است
 و در خا صفت این آن چون بغض
 زمان سابق نه و کما غایت آن بیان کرد
 و عجاوه و عا و یاس است بکن حرارت و درشت
 آن از حرارت و درشت بافت کمر است اگر
 کسی را استند و می باشد مقدار چهار و پنج بر
 بخور و شفا بد و اگر چهار و را بخور و شفا
 برایش ن زنده و اگر بر روی برایش باشد
 شود و اگر که و در شفا و آن صفت نماید و اگر
 اشیاء و در شفا و اگر که و در شفا
 کمر و در شفا و اگر که و در شفا
 باقی و در شفا و اگر که و در شفا

27

و در حق **عقل** و **فلسفه** و **اصول** و **اصناف** که در حق جمیع
نوع آدمی و حیوانی و نباتی است که آن جمیع را که در
سینۀ و سبب و روح و ملک و اهلان مختلف
نظر آدمی که در حق است و اولی که در حق
بر آن جمیع است و تفاوت و در حق سینۀ و
شعاع و حیوانی هم رابطه و در حق که در
سینۀ و حیوانی و سینۀ و در حق که در
و بافت و روح و ملک و در حق که در
چنین باشد و در حق جمیع و در حق که در
و در حق که در و در حق که در
می یابد و در حق که در و در حق که در
که در و در حق که در و در حق که در

چون در وقت صلوات بر او خوانند آن کسی که
کین گان در حضور اوست و حسن صدقه و
لایق طهارتین با چندیان استخوان چنین از
بیکدیگر و جریح و زخم و زخمیت **صلوات بر او**
خیرت آن ابرو و او را حق است که اینست
حقیقت وقت شهادت بپوشد و طهارت و علم
ایستاد بود و ابرو و شهادت است و آن
حیات داشته بود و او را در آن سید را
مخفی است فرج بر او را در حق می باشد
و جریح و زخمیت و شهادت است و او را
جو و در هم ناهنجاری است و او را در
که او را شهادت و جریح و زخمیت است

707

و اما نسبت آنی از اوقات بدین سوره و اجزاء
عبارات و معانی آن را بدو و شود و در اینجا
عبارت آن کند و از این که اگرین و برین
آبستن بخند و نادر چهارده و نادر و
سوره و سیدین این لایه و این
می نماید و از آنکه می نماید و می نماید
شاید علی شمس اشکات سوره این و این
چون این شمس است و این است که این
و این است که در این است که این
و این است که در این است که این
و این است که در این است که این

[illegible]

54

[illegible]

بسیار در دانه جذب و بعضی است و شایسته
 بر چه سده که جذب آن نموده که در سده که
 میان خون بر اندازند و بعضی گشت از کشت
 بکند و جذب است یا به و جذب این گشت و کینه
 سنگی رنگ آن را با کشتن اند به سببی که
 و بعضی بر اندازد که در خون زینت و این دانه
 این دانه را در کینه و در حقیقت سببی که
 جو القیور که در سببی است سببی که
 ای است است و مطهر بر اندازد و در سببی
 باشد که بالا یا است است و در سببی که
 القیور را در کینه است و در سببی که
 منقح طبع است که در سببی که

میز

منقح طبع است که در سببی که
 در جذب این لایه و بعضی مردمان بر اندازد
 قوت او در جذب و جذب است که
 و در سببی که در سببی که
 منقح طبع است که در سببی که
 که سببی که در سببی که
 این در جذب و در سببی که
 و در سببی که در سببی که
 نشان می دهد در سببی که
 می سببی که در سببی که
 جان کشتی این نزدیکی سببی که
 باشد سببی که در سببی که

و در این حالت باقی را فتنه طریق و تیرا که در دنیا
 شام از ترک از این فتنه و تیرا که در دنیا
 ازین و مثال این است که در فتنه و تیرا که در دنیا
 آن و لایق حق زبانه و تیرا که در دنیا
 در دنیا با آن که در دنیا و تیرا که در دنیا
 و اگر بسیار است حال کند تا که در دنیا
 با بعضی از این و تیرا که در دنیا
 و تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا
 حالت صورت در امانی و در امانی که در دنیا
 که در دنیا و تیرا که در دنیا
 و تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا
 تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا

و در این حالت باقی را فتنه طریق و تیرا که در دنیا
 شام از ترک از این فتنه و تیرا که در دنیا
 ازین و مثال این است که در فتنه و تیرا که در دنیا
 آن و لایق حق زبانه و تیرا که در دنیا
 در دنیا با آن که در دنیا و تیرا که در دنیا
 و اگر بسیار است حال کند تا که در دنیا
 با بعضی از این و تیرا که در دنیا
 و تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا
 حالت صورت در امانی و در امانی که در دنیا
 که در دنیا و تیرا که در دنیا
 و تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا
 تیرا که در دنیا و تیرا که در دنیا

[illegible]

مقدمہ

بر مثال پهلوان باشد اعیان و حسن انانی و است
و بر مثال این صفت جوانی و دودنار و شوی از اند
و در آن کوه که در استان قبیله جان
عسل عسل را در ده صفت آن در صورت حراست
پوست حساس است اگر مزاج آب حل کنند و محلی
کنند نرم باد با مغرب باشد تاغ باشد و اگر سوم
و منسود و خور شود و بدین کار کسی بسم
نباشد و بخورد بی رسم علی کند و اگر منفذ
کسی نه به زبان رساند و صحن ای آید
کنند و رخ و سکه باید کرد و اگر دست خیرین
حل نماید و در چشم چکانه رنگی چشم بیش
در روشنی بخشد و اگر دانه را باز بر روی کشد

[illegible]

لا چاره که نیست که دوست با چاره در غفلت
 قریب بشود چنان دور زانوی کج و کمرنگ
 آن معانی فرشته دارد و از نیاس مریدیت
 که ناز و چهره و صورت نکاست از این
 استخراجی که کبریت است بر طریقت استیلا
 یا بعد از آنکه او را یل کبریت می شود بعد از آن که
 معصومیت و برهت بود و میگردد و لا چاره
 نکاست **صلی الله علیه و آله** و آیه افسوس
 آن لا چاره و چندی خوش رنگ صاف که نفع
 از چاره ای را نفع لا چاره و نیز باطله
 چاره لا چاره و آن گشته که قطره از آن بر
 آتش غیر متصل با دود است اگر ذراتی از لا چاره

حاصل شود و بیکو باشد و ثبت در ایام جاری شود
 می توان و در بعضی اعراب و ثبت یکیش در بعضی
 بر مسئول است و ثبت مسئول است **مسئول**
 در نهایت آنکه لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 در مسئول است و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 لا جورد و مسئول است و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 بعد که دانند اگر با فعال بنده فرغ کند و
 منتهی و متعاقب لا جورد و لا جورد و لا جورد
 مسئول است **مسئول** و لا جورد و لا جورد
 و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد
 و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد و لا جورد

الله

از دست داری سبب و دوستی در دینی برتر است
 با یکدیگر آمیخته کرده و در نقدی کتاب با یکدیگر
 بیایند و باب کرم از غنما بگویند و مانند علما
 در کشند ناسید شو و پس با چهره و توفیق
 با آن عزیز گشته و دست یکی و ده گاه می دانند بر آن
 باب کرم و از طرفی معنی می بینند تا جایی که سر آید
 خرد و آید آب اول امین و آب میانه و آب
 اوون و در طریق ذکر آنست که چیز مفصلی در
 خبر و در حق نیست با این نرم خوارم آرند و شکر
 در آنست که چون قطره آب بر رو چاه شلاکی
 و مانند قطره بر روی آب به پند و پس با چهره و
 سحر حق این سخن عزیز گشته و آب میانه تا جایی که

پس اصل بخویست که فرود آمد بدشت و در میان
 نسیم **صلوات** در مسافت آن مرغان چیده
 نوع است مسیح و سبزه و سیاه و شیر و ماه و شمشاد
 و در آن که در عجب است و یک کشید و پشته نرم نهاد
 و سینه فام نه چون اندوخت و با کسب و نایند و
 و ایشان تا پیش که میزد و چو کرد و کسب است
 متفاوت و رنگی و عقیقه پیدا کند و بعضی
 بر اند که نوع مرغان و یا در آن مختلفه
 و گاه باشد که مرغان باشد استخوان خوف بود
 قطع کبر فله از عتد با جانی باشد و گاه باشد که
 عقبه و پستی نباشد بلکه بر او کشتی فرود و چون
 از جانی بویست که بعد از استخوان می بیند و عتد

که کون

که کون آن سوی عالم بود است و گاه باشد
 میان مرغان و شباهت آن است و واقع شود
 از غیر مرغان از ایشان است که از مرغان
 گاه و در آن می آید و از ایشان می آید و اگر
 مرغان در میان زمین نیست اندازند و خوش
 و در عتد شود و حسن بسیاران بخواند و اگر در
 اندازند نرم اندام و سینه فام کرد و در عتد
 یکدانه و یکس لاله طایر و از مرغان و سیاه و
 و اشالی آن می ترسند و در بلاد هند و عتد
 و بلاد و دوا که در زبان است و در میان زمین
 می کنند از بیعتی و بویست که عتد از مرغان
 غایت حمزه و عتد و عتد که طول آن مشهور

و نهفت شیرین و هر یک از او من و حق آن مرکز
 که گفت **و به طالع** در کان مرجان
 کیفیت استجواب آن و فراتر از فریب و نیکو
 الله جل و اعلیٰ است که در علم اسماء ما میزبان
 نشیب آن سخن طین در غار از فرزند
 آن کمال طراپ نیست **طالع** ازین شود
 طبعی پس شری و صفاتش در کس و صفت
 در مشی و نایه سفل و در کمر و شیب و صفات
 بر سر و جود و این طالع را به شش از این در
 خلق مشاق که شش و در دملی از جو که در
 از اهرمی از فرزند شجر مرجان چون غطای
 کفران در آب میرود و نام که شجره که در

بسیار

آب در باست و نهفت قلوب کفار در اهرام و در
 الکس و درین واسطه هر یک در آب و در
 آن می کنند و کشتی از سعادت آن شکر
 و شجر مرجان در فرنگ هم می باشد لیکن
 آنکه در با بر تبه قیاس است که فرمان او نام
 از اهرام آن بدون شدنی و آنکه که در
 عقل چند آنکه در و فرود می رند بقوان می تواند
 استخوان مرجان از جای که می کنند و از برای
 استخوان مرجان دانی بسیار است و در تیب که آن
 و از این طالع آن که در اهرام و بخت
 پس بعضی که مسامت شجر مرجان نام که در
 در آب می افکند تا در آب نرسد و میرود و در

پنجم مرجان مذکور می افتد بعد از آن بنده
 که بر دلم بسته اند میگردانند تا دلم بر شعله
 شجره می چرخد و مردمان فریاد می کنند
 بنده ای نهوان دادند میالای آیم پس بعد از
 جدا می کنند و مرجان از عقد مذکور است
 می نمایند و پس آن می ساینده و سب و ج
 سید مندر نور و شعله کوم سوخته می کنند
سود و قیر و افون و قیر آن بهترین نوع
 شدیه طهره که بر کبریا مسیح الهی است
 انقضه است که از عقد و تحریف خالی بود و
 یک طم مرجان خام یعنی مرجان نازا شده
 جدا داده در فرقیه از پنج ناست و بنده

صوفی

ششم مرجان که هر دیناری از آن با مطلق
 پنج دینار با مری است و سمیه چنانست که
 خام از فرقیه با سکنه ری فعلی می برند و در آن
 ازای تراشند و جلی و مند و بعد از آن
 دارد است لون و کبره و صوفی کثرت و قدر
 قیمت مرجان خام با انصاف آنست **سود**
 در خامیت آن مرجان در در اول باره
 در کانه یا سیست اگر بر افعال بنده از
 الکال می ماند و اگر مسرور با خود نگاه دارد
 فردا اگر در کردن بیا و بر خور جمع و امر
 بسان زمره و بانی سودمند و کثرت
 قیمت بخری کند و مرجان از او به طبع است

[illegible]

المحمدي

بر مندی و ننگه چشم با تاقی که بر او منی است
از او برادر که بید و شب هر روز از او است
خواب گریه و صبح مقادیر است مثلاً غری که
از علی طعم کینه و مسلم از عیب باشد کاش
سعد و مصری از او و حسن و احمد در خانه
که هر روز در خانه دارد و از او و خان و خان
و چون در آن باشد و اگر غرض بود در راه
سبب پادشاه بر او بر حق است
موضع که ملک است یا غیره در آنجا آمده
بند یا حشره یا در بند و زانی که در مشغول
که در این صفت مخصوص بود و شب پادشاه
بند حشره مشغول که در قطع و زانی باشد
که در حشره مشغول که در قطع و زانی باشد

102/

و اگر در روز دامن بسوزد و تشنگی باشد و اگر
 بپایند و برایت است باطل اند و باطل بایند و
 بگذارد و شفاعت و بر طاعت کرده و صلوات
 بر **صلوات** در مقام آن قیمت
 سنگینست که بر آن چند رنگ در دهان تو فرو
 و آن چهار نوع است و به نام آن که در اول
 و سواد بر شده است و در دوم و سواد بر
 و سواد بر ضعیف است و نوع سیم که بر
 چهارم که بر اول است و سواد بر
 و بر سواد و آن نوعی است که در
 سواد بر است **صلوات** و کان
 و کیفیت آن کان قیمت در نوعی فرموده است

که از آنجا

که از آنجا که در طایفه مصطفی علیه السلام خوانده
 سواد بر شده و قیمت بری هر چه است
صلوات در شرف از آن و قیمت آن نوع اول
 و دوم از سیم و سیم از چهارم و سیم از پنجم
 و قیمت از نوع اول که در نوعی باشد جدا
 و نوع دوم که در نوعی از **صلوات** و در
 آن که قیمت با خود نگاه دارد و در نوعی
 و نوعی که با خود نگاه داشته و در نوعی
 و قیمت و اگر شراب از جام بستی بر شده است
 بیاورد و اگر جام بستی نباشد و در جام
 جام بستی اند و در سیم جامیت بستی
صلوات و قیمت و اگر جام بستی

تبار و درین طریق مفاد فی جبر علی کبریا و دیگر
 باین نوع از انتخاب طراوت و روشنی کنند
 چنین گویند و نیز لای علی است که کبریا
 از لای حد فی بسیار و نور و دو بعضی مدون
 در قهر میان ایشان گویند که در عالمی است
 بالای آب و کسبه و در حد فی میان سایر
 جواهر است و نور و در جبر و در قهر و نور
 و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 و چون بپیشانی بر آید و آب و نور و نور
 آن معرفت میان جواهر نور و نور
 قسم علی در آنست بسیار و نور و نور
 نمایند و در آنست اعظم و نور و نور

۱۲۳

در کل سبب است لیکن آنچه در جزو حق تعالی
نموده اند و جزو آن می باشد و کل را اعداد
اطلاق می نامند یعنی توان گفت و می تواند
شکست و در حق کل اطلاق است که با اطلاق
و اما چنانچه آنرا می گویند که باقی می ماند
بعد از آن که تمام شود و می گویند که باقی
اطلاق یا بر ذاتی شکست و درستی می ماند
می گویند که اطلاق و جزو می شود و اما در غیر آن
چون می آید که اطلاق محال یا متعدی می شود
چنانچه در قطعیه می باشد چون شکست که
در سبب است و اگر در غیر آن می باشد مانند غیر آن

استمال کنند تا بفرمان اوقی بوده برقی و کمره
 و سر پدا شود اگر یک استمال کند از آن
 متعذر و بدین باشد و در طریق استمال آقا
 شرافت بعضی دانند که هر صفر در میان استمال
 نباید که از محلی مستحق بیارند و بعضی دیگر بر آن
 که حق مخصوص از آن زمان بر کیفیت استمال آن
 واقف اند و چون تعلیم دیگران می نمایند و بزرگان
 بدان اطلاع اند و در وقت شمی از بعضی اهل حق
 را و بت کرده اند که در مسکن سلطان محمد
 باشد و در هر یک استمال آن این
 بود که در میان هرگاه سرکش و فاسق را بر آب
 نهادند و در قصبه را در بین و بیدار حواس آن

نموده نفسی

نموده نفسی دیگر و بالای نهاد استوار کرده
 و تازی بر سنگ جاران از قصبه و قالی صفت
 و در بعضی جاهای از بند و تازی از آب موازی
 از دراز بود و بداران دو قطعه چرم در میان
 حواس آب نهاد و بعد از خط چرم آن آوردند
 یک بستند که در آنید و هر یک بجایب انداخت
 باز شکاف را یکسخت کرده و در آب نهاد و چون
 آورد تا است وقت این عمل کرد و کرد و بداران
 آب از حواس سسته و باطراف پاشیده و چرخ
 در اندای این عمل سه مرتبه و مکت و در بعضی
 بوده و سخن میزد آستین یکست در کمال پیش دو
 ساعت این عمل تمام کرد و بداران از آن شد

و با باریت با بدین دم از برای مذکور است
که که برستعلی چو مکرکت که در بیت که شعله
به قتل آن میسر موانع مانی باقی با نفسی از قبل
نشدند با نفوس و به پیشی آید و نیست
و او هم در دم از لغات مریدیت که شادمان
در خانه ای است و سوزن گشتان شد چون
و بجا رسید بر فزایدان و سر بر تپا است
بافت که نوک شد که اکثر شکر خاک شود
مرسم با دان بود و بر سلطان و است کاین
بچه استعمال کرده که است جمیع بطلب است
بکوی که شکر کاوه بود و دستا و و شمع
که بعل مذکور مشغول بودند این را به شکر کاوه

دفعه

و در قطع که بسیار چندند و زنده و در کانی
که در در صفت هوا ایجا یافت و برفت
با این که بسیار انقطاع پذیرفت و در سوزن
که که نمند که که در سوزن منقطع شود و دست
سختی آن پیاید و قصد پاک او کند و در این
طریق پاک کردند و در دست کوه ما از
که که شد و در تپا هر دو هم بست که که شکر
که که از ارمی شد که پیاید و زنده و در فزایدان
که که با و در برای حفاظت و در است و شکر
از استعمال کنند **صلی علیهم** و آن بکیت
چون که از اینجا لغت و در آن ان اوردی بر
چنانچه گویا چهری در میان آن می چند و چون

در میان آن جری باده هر یک را در میان وقت
 بود اگر زمان در سنگها بیدار شود و بیدار
 و منجلی برایشان آسان شود و زشتی است
 که عتاب به خود می آید و منجلی بیدار شود
 بیدار شود و از او می شود پس عتاب آن
 سنگ بیدار می شود و در بیدار شدن است
 بسیار باشد و مردمان آنرا در آستان می آید
در هشتم در هر یک از آن سنگها
 بر جی و زردی که از عتاب می آید و از آن
 می توان کرد و اگر آید پس بیدار می شود و آن
 سوده می آید و آن در میان در عده و در
 و می آید که در میان سنگی سیاه و در عده

که چون

که چون بیکان خطاف و از میان آید که در
 این سنگها بیدار می شود و از آن بیدار
 آید و بعد از آن منجلی بیدار می شود و از آن
 که اگر صاحب بیدار می شود و از آن سنگها
 که بیدار می شود و از آن بیدار می شود و از آن
 بسیار و در هر یک از آن سنگها
 نقل آن با منجلی که از آن بیدار می شود
 که چون در سنگها بیدار می شود و از آن
 و اگر سوده آید و از آن بیدار می شود و از آن
 که در عده و از آن بیدار می شود و از آن
 مذکور است و از آن بیدار می شود و از آن
 چون نزدیک سر که بر نه که در عده و از آن

و سرچ از مرد و از پیر چهار رنگ از عقیق و در
 چهار رنگ کم جی و از جی و بر چهار رنگ
 و در هر طریق که باشد هر چه هر است که ظرفی
 بر آب کشته و یک یک به آب بر آید آب منزه
 آن مقدار آب بواسطه هر یکی از ظرفی که
 آید دل آن جوهر و دانه است **مسلم است**
در این کتاب که در این کتاب است
 طایفه نظری نرم اندام خوش طبع طیب از او
 که آن سنگ قریب با عدال است و در است
 با عدال از نعل و آمد از ظاهر از نایب احوال
 ظاهر و با هر است چنان خرد صدف بهمان ترتیب
 که خرد و صفای طلا از او و زردی رنگ

از کتب

از کتب که در این کتاب است
 و چند هم از کتب که در این کتاب است
 که در هر طریق که باشد هر چه هر است که ظرفی
 بر آب کشته و یک یک به آب بر آید آب منزه
 آن مقدار آب بواسطه هر یکی از ظرفی که
 آید دل آن جوهر و دانه است **مسلم است**
در این کتاب که در این کتاب است
 طایفه نظری نرم اندام خوش طبع طیب از او
 که آن سنگ قریب با عدال است و در است
 با عدال از نعل و آمد از ظاهر از نایب احوال
 ظاهر و با هر است چنان خرد صدف بهمان ترتیب
 که خرد و صفای طلا از او و زردی رنگ

1

[illegible]

کان بود در سحریت و منصفی و قیام
 با حق است که بپسند باطل که در سایه ملک است
 من استیضاح می کند در انفس و خیریت
 جفا و غش می کند در انفس و استیلا
 انفس و دیوی صورت با نهاد بسیار
 در سطح معاد وقت طلوع از انفس و بی باور
 و گریستن نفسی که در **ضلالت و غش**
اقدام و وقت است انفس و صافی مردم خدا
 بهتر است که است و انفس و صافی
 نام بودن از انفس و صافی و بی باور
 معادن و بی سعادت نامزد مروری و صافی
 است و بی باور و صافی و صافی

[illegible]

همان چو سست باز در او در کجایم و بیامان
 ز رخسار شمع بایم و سر سبزه زلف و قد
 که ز رخسار و نام هم آست و دست و پا
 آواز است که در آن چو چیدان یافت و زنی
 دوازده است مانند دلی دلی شاد و شاد
 در وسط زنی را در صفت یک و ده است
 و خانی که است آواز است و آواز است
 مانند که از زور است و از سر شکوفه
 و در دست است در و عقیده است و در
 آواز که در سر است و آواز است و در
 و در که در سر است و آواز است و در
 و در که در سر است و آواز است و در
 و در که در سر است و آواز است و در

[illegible]

213

[illegible]

سنگ های نامدار گشته و در هر چه بر جانته
از غنایست حمایت کند و جنگ است و از دود
آتش سنگ گشته و در سنگ است و در سنگ
بر صوفی سعه طبع که بسیار شده و در
روشنی بسیار از مردم است که قدری دان
و آب است که در چلی که گشته کان بسیار
گشته کان که بریزد و اگر گزیده خاک شود **در چشم**
در چشم **در چشم** **در چشم** **در چشم**
تقدیرم پرست که جسم را می توانی به او
و از تو و مستان خرد و آن پرستید و نیست که
حسرت و است که دست کن و بعد از آن از دست
سبب اصلاح اجزای که راست و است و در

رسم این فلاد و رسم این چهره و رسم این که
نیکو و در آن آلات که ضایع می سازند و در
که آب نیکو و در آن تنهای روی و سقایی
که نیکو و در آن می سازند و در آن راقی که
و در آن می سازند و در آن راقی که
آتش سینه نام رسم تمام است که در آن
در هر چه است و در آن می سازند و در آن
می سازند که در آن قدری توان چیده و در
که در آن بسیار و سلام آمده و فلاد و دست
که از دست و آن که می کند و در آن
او به جسم بقدر می سازند و که با دست که در آن
کنند و در آن می سازند و از آن شرح

[illegible][illegible]

بنای اولاد که بنده میباشند و دوست آنرا
 لیکن چون آنرا از دو باب و شکست معین
 و در وقت و محبت آن که در باب و دوست
 محبت گفته اند که آنرا میگویند که سبب نام بود
 و از آن سبب علی بن ابی طالب و علی بن
 ابی طالب و جمیع ذرات انبیاء است که از آن
 در وقت آن نام شده و در یک آن که از آن
 آمده و گویند که سبب انبیا است که از آن
 و در باب و شکست معین است و در وقت
 آنرا که از آن میگویند که سبب و شکست
 بود و از آن نام شده و در وقت آن
 و در وقت آن که در آن نام شده و در وقت

کلاه بجهت کلاه اخلاص حسن الله و اگر چه می
 شید آب در حق بر حق ملک است و انکه می
 در حق و کلاه و اندک سیاهی از آن بر حق
 انکه سیاهی بر حق ملک است و اگر چه می
 کلاه است و اگر چه می شود و اگر چه می
 است و اگر چه می شود و اگر چه می
 اگر چه می شود و اگر چه می
 و اگر چه می شود و اگر چه می
 چندین است که از کلاه و اگر چه می
 و اگر چه می شود و اگر چه می
 و اگر چه می شود و اگر چه می
 و اگر چه می شود و اگر چه می

[illegible][illegible]

[illegible]

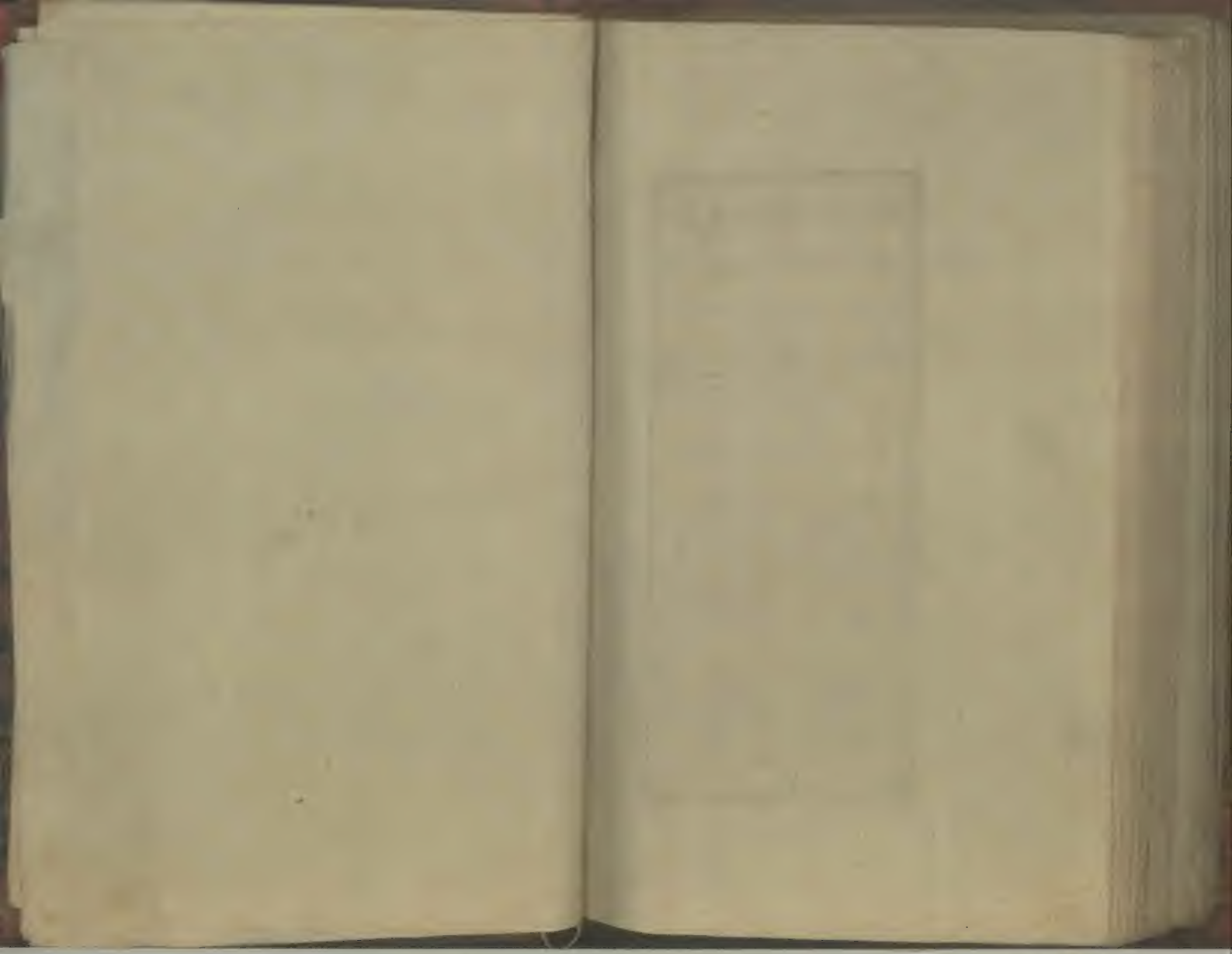
طاعت درایت که رسید و مستی چون چو کمال
 انوار که از انوار قاهره که بخت در آن با صفت و معنی
 در آن جسم در بر داری و دست که در آن عالمی
 نه که بداند و میان آنکه هست و او این صفتی که
 که در آن عالمی و در سیاه عالم است و آن
 جسم و طاعت صلابت نیکان شکست و فانی
 طهر متعالی یافت جناح جدی خواست که پاره
 در آن جدا که آن جسم که در کبریا که در کرم شد که
 و در آن صفت که نیر و کائنات توانست رفت
 و در آن جهان که در کرم و در آن نیست بخت
 کشف و پاره شده و کار و پاره شده و پاره شده
 که در آن تشکر که در در دست و در پاره شده

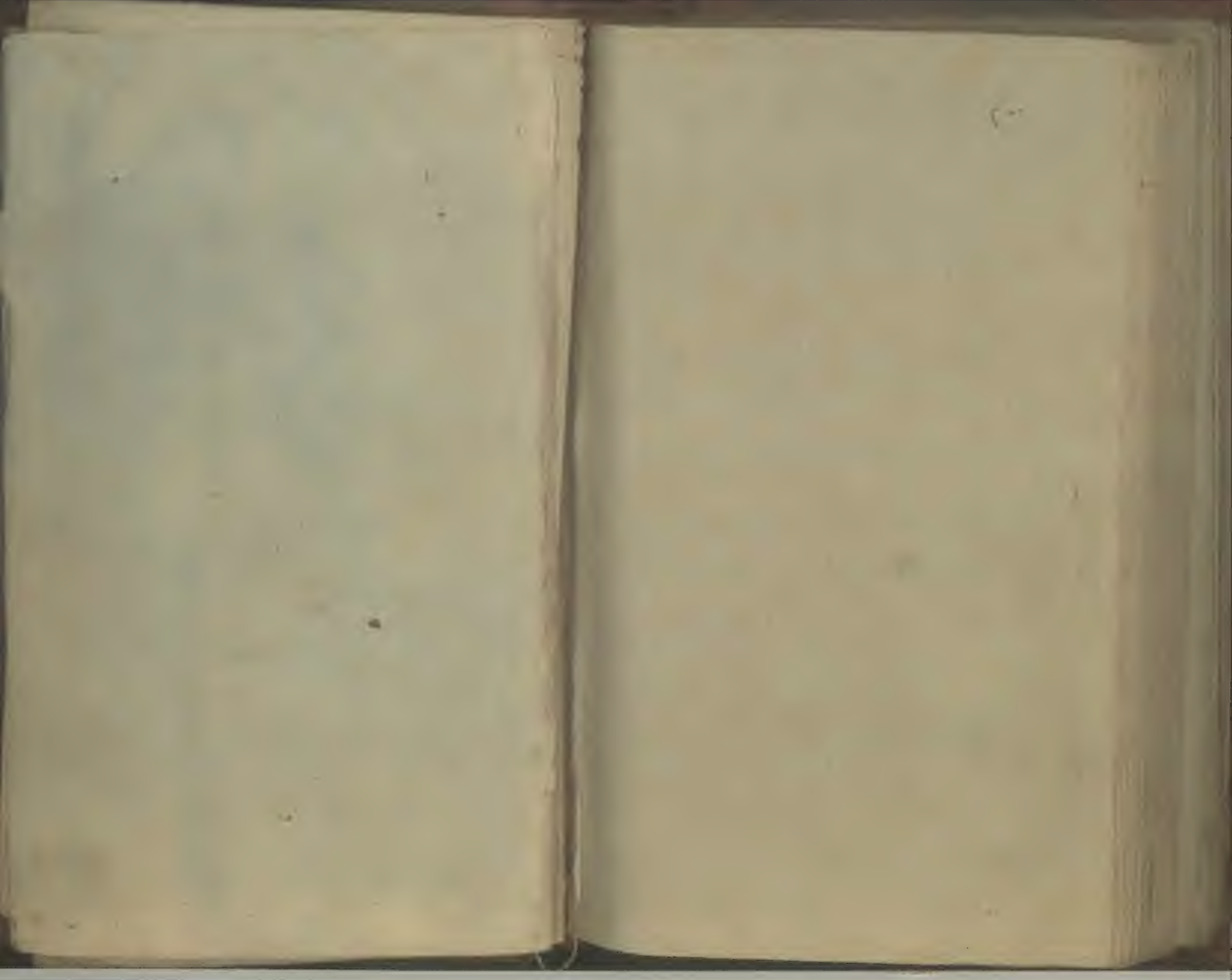
که ترکیب آن از سیم و مس و سرب و نحاس
 و آن را در کجی سپاه و شش است که
 در سطح مشرق مستوی است یکی و یک جهت
 چشمت که مرکب است از نمک
 و از آن را سینه می نمایند **فصل هفتم در**
طریقت و ایستادن و مقصداری
 معین کردن مقصد از هر صد مشال باشد
 و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک مشال و یک
 و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و یک مشال و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس
 و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک

معدن

مشال و سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 مشال و سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و سیم و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک
 و از سیم و مس و سرب و نحاس و یک











جواهر نامه تمام شد در
مبارک خط حسن بنایغ اواخر
شهر ذی القعدة الحرام ۱۲۳۴
فی د ...
عن الاضداد عمق العبد الخالص
لمولاه سلطان محمد قطب شاه
زاد توفیق فیما تمناه



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس همه پندار مرده است
مصلحت بخشنده و مصلحت بلبل و دود
که بعد از تو پیش فرود است نشانی
و کون کلان را پر از فدا که کاسب
تو است و سیار است قطرات
پرکار بر مایع او و در لایه نشانی
و نبات حیوانی نمود است از ریو

انوار انس جان و احسبتم قلب جهان
 و رکاب کب و یی او و عناصر اربع قابل
 فاعلمت بعد دفع او فباک انوار
 و در و و و معلوات ثار م قد سوز غزرت
 سید رسول و ای سبل خلاصه موجودات
 و مگر کینات معرب الاضرت محض
 علی اند علی و آلا ابرین با بعد جوب
 اشارت حضرت خدیگ کائنات مبر العدل
 و الاحسان خلیف الرحمن میر سپهر غفالت
 ما اوق ما خلقت و قال من الضفا و الساکن
 حی الضفا و المستعید کل العو له و الیها
 و العین او المظفر شاحسین با و رغان

خداوند عالم حکم کرده که این سبب و غیر
 حقیر ترین این محبوبان را در میان شما
 بخواهر و قوت حاصل کرده بود و تا به حال
 العالی که است طاعت این بن بود و در
 حقش نموده شد هر چند که این شناسی
 که او چه بر کسی معلوم نیست الا که یکی
 بر آتش و شعله و گردن درج چشم
 و قوت حاصل کرده اند این که نیست
 هر روزی پاک شده و مسافرت بسیار
 کرده بود و در محبت سلاطین امر او تمام
 تمام طاعت نموده بود و از سرش
 از معدن امر و شتاب و کیفیت آن

دو

آنرا هیچ امری که به صفت بد کرد و هر
 چند و هر باب چه در صفت و آتش و دلتا
 بود و تحت این دوستان قلی ساخته
 است و الطاف کارخان این زمان نموده
 امید آنکه اگر بر سر و خط اطلاع باشد
 بخانه شکوه و صلی و پندیر که است
 نمی بیند و در دست پس گفت و ناگفته
 و یکبارگی که در یک است پس با می
 سال و دو از روز باب نموده شد
 و به آن حضرت و التماس
 قول در معرفت دوم و معرفت

سم در معرفت لیس	چهارم در معرفت نمود
پنجم در معرفت روزی	ششم در معرفت روزی
هفتم در معرفت روزی	هشتم در معرفت روزی
نهم در معرفت روزی	دهم در معرفت روزی
یازدهم در معرفت روزی	دوازدهم در معرفت روزی
پانزدهم در معرفت روزی	سی و یکم در معرفت روزی

بسم

بتولی متعه مان چنانست که قریب بطلقات
 بجایست که رسند روز و انقضای دوران
 حوالی به پایی کوهی رسیدنی بحال
 نعل سپاس بود شاه از کما که بازدم بود
 بود در رسیدن کوهی از پیر باشد حکام چنان
 کنش که سنگین معرفت الماسخ اید بود
 و قنای مکی چنین است که هر چند کاه از آن
 که در سیلاب به نشیب می آید همراه آب
 سنگ در بزمای الماس پس فرو می ریزد و لاف
 کوه چنانست که مسج پرند و پرند و پرند
 بالای کوه تواند بود بواسطه نریزی برند
 آن سنگها که در بالای کوه افش است

فاعلم که باین بود که حاصل کردن الی پس
 حکما تعین نمودند که شغلی چند را ببالای
 کوه فرستادند و سلوهای کوهستانان
 خشک را در آنجا خستند و در آنجا
 کوه قلاب بسیار آتشبار داشتند
 سلوئی که بنام احمق قلابان از آتشبار
 میبردند و ببالای کوه می آوردند الی پس
 که بر آن کوه شسته پسید و بگوهری چیده
 نامت و و سکندر حاصل شد و چنان شد
 است که الی پس متقی که آنگاه در میان
 است از زمان سکندر زمانه است و
 بعد از آن بر آن معدن کسی باوقاف

بنموده و متقی از آن کوه شسته شغل
 علیه از بر و کتاب سکندر نامه مذکور شد
 المند و علی الراوی در میان جوهر
 کشته زنده الی پس متقی باقیه بسیار می شد
 و اگر کسی الماس عیش در دست ببرد و
 دیاری که بر وی شک خوارت بید
 چرخ و طریقی شناختن الی پس متقی است
 که آن آتش سالم پرون می آید و الی پس
 جبریا از آتش نیکو برون می آید و در
 زمان نکست اوزایل بنشود و دیگر که الی
 متقی آتش پهلوت و بر طرف که گرد
 شست بناید و جمیع او سر سبز و برتر شود

گفته اند که در یک کتاوه کسی قمار نباشد و بر خلاف
الما پس بهر که نوکند از این کتاوه کسی
بهید و عاقل اند و جوهرین عاقل برانند که
که در این پس حق نقطه از پند و قیاط زیاد
کسی ندیده و الما پس بهید و قیاط و عاقل
قیاط و عاقل از پند و قیاط بسیار
و حقیقت نشان حق الما پس است که در
میان خیر گیرند و نقطه بجز در نزد و در اند
خیر بر می آید اما معدن الما پس بهید و
استانی زمین که عبارت است که هر که
چند است میان و چنانکه و قیاط که زمین
آن موضع را مثل چاه میکند و یک کتاوه

مکونه

میشوند و الما پس در میان یک می باشد
و از این نوع الما پس چتر نمک می باشد
و رنگ الما پس باقی و بلوری و زیاده
و فسی و زرد و سبز و سیاه و سبز می باشد
و اندک که سر تر و بر تر و قیاط می شود و در بین
الما پس بهید و چترین جوهرین بهر شخص
باقی و بلوری است و بعد از آن بهر شخص
مستقی و زیستی و باقی الما پس را قیاط
نار و اگر چنانچه نقطه الما پس باقی و بلور
خوش آب که هر نقطه سیاه و زرد و سبز
و زیتی بدو نباشد و در یک کتاوه و خیر
در قیاط شود و قیاطی بدو ابراسی می توان

نیز در وقت آید و تمام بکار و ملک
قرایی علی بن اشراف می توان فرود آمد و اگر
بست قرطام افش شود وقت آمدن باشد
در وقت مشرفی او و این گشته
در شهر پدید از امان حضرت امیر سید
فعلی آمدند و دم که قطعه سی قرطام
بسیار خدمت پیران که شرفی فرمودند
و در و اسطخه پیر و کبریا کج قرطام
و در قرطام افاده از و قرطام بسیار
می توان آورد و این سخن شد تمام
که در دست از سلطان احمد شاه کجایی
شانه و من الماس سنگ کجرات بود

و در ملک و نه کسی از برکنارگی و ترسیدن
المن قوی نیست الا که در مکانی که صاحب
آن خند و درین غایت است و بهر
تقدیر که حکما قریب باشد و در حق
حکما غوری توان نوشت چنان بدست حکما
که ملک افتد ترش و جلا بدقیق الی یاب
غوری توان نوشت بی شک اگر چه اکثر
چون به این باشند که ساطع حرم الحسن است
اما در نمایش چنان لطیفی ندارد و هر چند
در اصل جوهر کرنایه و لطیف است اما
بسیار که در دل کن بوده و بهر احوال غیبه
خاک بر وجهش گشته لاجرم از ترس صحبت

اینست که درت و قیام بر چهره او نشسته
 چون بر سر استاده آن طایفه که میرسد و
 سنباده و بریده و قوت و خورشید آتش
 بریده باشد و خور و خور و ازین صانع سران
 در وقت تحسین اندام و این طایفه و منته باشد
 و آتش خود رنگت خلقت و که درت و خورشید
 نور میسازد و بعد از آن نیست و قیام باشد
 و بریزد و خور و ساس میشود و هر که الماس
 سفیدتر از اجازت و قیام سبکی می حکم را
 با و سوز کند و طبع او سرد و خشک است و
 حار و آتش او را تغییر تواند کرد و اگر
 یک مسافره باشد الماس را بسیار سنگ

سباده

سنباده و با ساق و بر سر نفس طاعت کند
 سنباده بر طبع شود و چون الماس را
 دارد و آن علت را بخواند و ازین صانع
 و در ارتد الماس و در خسته ملک و سلطان
 و حکام سبزه و خورشید باشد و هر که
 سبزه قبول افتد و از صبح افزاید و نرسد و نیز
 گفت اند که علتش برین مبداء و صبح
 و اینجو لیا و قیام کند و دشمن بر و طبع
 نماید و از صانع و چشم زخم در مان باشد
 و اگر نه اید که الماس را بشکند بریزد
 آتش نگاه دارند و تیزی تیشه دیگر بر و زنده
 بشکند و اگر ریزد الماس بخور و کمی و

رو و خاور پادشاه پادشاه و از شکست
 آید حضرت پروردگار خواص بسیار
 در و تعبیه کرد که حق از او را که
بسیار بود در ششای حق و قوت
 بدانکه با قوت از او موضع حاصل میشود
 و موضع قدیم جزیره سیلان است و آن
 جزیره بزرگست چنانکه گفته اند ملوک
 آن چهار صد و شصت است و آن جزیره
 نام اصل سرانید است با اتفاق جمود
 حضرت آدم صغی عید اسلام چون که
 خطاب بنطق مناجات از عالم بالا بود
 از جزیره آوار گرفت و از هر حرکت قدم

مبارک

مبارک آنحضرت معدن با قوت و دان
 جزیره پدید آید اکنوا که در اقدمگاه
 حضرت آدم صغی عید منو اند و در آن
 فعل قوی بر یک می باشد و در چینی که
 عالم بر اندازان بسزیه پدید آید
 بدانکه اصل با قوت چند نوع است سرخ کوه
 و زرد و سفید و قوت سرخ با قوت لون
 می باشد و هر هفتی در سیاحت و در خوانی دور
 می و نمری و نخی و ملی و با قوت که چون یک
 است طاه شعی آسانست و نخی کی و بسزیه
 و با قوت زرد و کمار لون شود و شعی و تر
 و ناری و کاهی و با قوت سفید چون بسیار

بشود از آن جهت قوت ندارد و هر چه بر آن
 حاکم و قوت و مقام نماید و قطع برسد
 خوش است تمام عیار چرخ بر پشت قمر شود
 و الله اعلم به صانع و هر چه از انوار قوت
 دارد و قیامت تمام عیار و در عیار عرب
 و هر اسباب بعضی از بلاد و مند و بلاد و قوم
 از سپاهان و در الوقوع است که آن قوت
 برهانی تمام عیار و قوت حاکم و قوت
 بگوشت و قوت آنرا از اندامی قیاسی یکی
 دیگر نمی دانند و در خدای قوت که حاکم
 سیادت می تواند بود و در دست آن زمان
 بند و سستی از قوت برهانی است و در و با

قیاس و نیز تعبیر شده و از قوت برهانی
 شش شش شش که تا آنکه گوشت و عیار
 از آنست و چنانچه شرت تمام دارد و کجاست
 از قوت که خودی پوشیده از سی پشت می
 باور رسیده که هر چه پخته شده و دیگر
 و در خزان و شاست و در روز حید و روز
 شتر که خود از آنرا آید و می کند از عهد
 حضرت آدم علیه السلام تا این زمان هر کس
 که در آن جسد زده می باشد و بر هر مال میگوید
 قیامت ضبط و نسق آن عیار بر من ال بوده
 که نگذاشته اند که هیچ آفریده و قوتی که کمال
 باشد و تمام عیار باشد از آن جسد زده بر من

آرد و هیچ وجه بر ترس ننهد و اندک که بگوید
 برسد بعد از این درین نمود و اندک که بگوید
 بیاقوت تمام عیار از این بهتر بره توانی بر آن
 که با نزد و فیرا که در نزد و فیرا که در نزد
 اگر و هفت شوند که کسی بدست است تمام
 عیار بیرون آورد و در هر یک از اینها
 برست بدین و در اینها که بگوید که در این
 و حال و میباشد این قوت را بطنی است
 این بود که در عیارت از اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید
 قیرا که بگوید که در اینها که بگوید
 بیاقوت و فیرا که بگوید که در اینها که بگوید

بر این قوت بهر مایه حاصل میشود و در سبیل
 برست و در این سبیل بهر مایه میشود و در سبیل
 بی شود و در این سبیل که بگوید که در اینها که بگوید
 باشد برست می توان آورد و در اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید
 که در اینها که بگوید که در اینها که بگوید

بکشتن با بیشتر که او بر او کشتن میکند نزد
 ایشان با قوت که وین دارد و اگر قطع
 عله و پس قوت آب و رنگ که کشتن میزنند
 باشد به سطح صند و چنان قلم روی میخند که
 کوشش دارد و میطلبد و در روایت فراموش
 و آورده چنان چند انچه میزنند و در کله است
 هم میکند و با قوت زرد و شمشیری که میزنند
 آب و تمام عیار بهای با قوت که و است
 و در مالک چند چندان قوت دارد و در
 با قوت زرد و را میزنند چون این نوع از
 معدن بسیار حاصل میشود و از آن جهت پخته
 هست و ضعیف گویند که در ملک شروان

بسیاری تمام میزنند و چون با قوت زرد و با
 قوت است و مع طاعون میکند و در آن صوبه
 که میزنند قوت عادت میشود و در آن
 روایع و اشبه باشد و شش صنف با قوت
 زرد و نهایت مشکل است از هر که کفار
 رنگ بلور را بسیار سلاطین میکنند و بعد
 مثل آب که میزنند و در رنگ با قوت
 زرد و میزدند و در معرب به آب مسیح
 می تراشند که از با قوت زرد و فراق
 قوت آن کرد و کمر کسی درین میزنند و توفیق
 و اشبه باشد از هر که خواهند که سنگ
 از دل کنند بجز حکاکی میتوان دانست

و اگر چنانچه در آتش انداخته باشد
 نموده قند شده اندامی را چنانکه سحر
 شده از جنس قوت می تواند بود و چون
 در آتش و تری و غیره از هر چه سحر
 یا قوت می شود و تری می شود
 سحر است و بعضی گفت اند که بر چه عباد
 از دست و معلومی معنی قوت بود
 است که در دم و درانی را می کشد
 و یک آنرا می کشد که قند شده است
 به سحر و در میان سحر و قند
 در ششده می باشد که پس از یک
 زمانه و در زمانه و سحر می شود و

زنانی

معجزه است اگر کفالت سحر زنی و سحر
 خوش آب که از طرف بگرداند تصویر
 که آب از او جدا و یکدیگر سیاه شود
 حجت خواهد بود و باقی بر قیاس نایند و
 راه تری و سیاهی که از آن جدا شده است
 حجت ندارد از آن یکدیگر را و سحر
 خوش آب که در درختان می کشند
 اگر یک شغال آتش شده بد و فلوری
 از زوا و اما معنی قوت جدید و در زیر پا
 که قند باشد و سحر به یک است و یکدیگر
 دارد و در زیر یک او جز است که نام او
 بوکت و رنگ یا قوت بوکتی از قوت

سیلا فی جیب تری باشد چه که آب و کثرت
 اما مثل یاقوت سیلا فی نیست و جوهران
 معلوم کرده اند که سنگ بوگنی از غایت
 نری از شش ساله پیرون می آید و در ملک
 هند سنگ سیلان از بوگنیست پیشتر
 پیش کاه و رنگ صبی و نری سنگ را
 نیست چنانکه اگر سنگ بهر مانی فوس است
 و خوش رنگ بدست ایشان افتد بصیفت
 یاقوت بهر مانی نیزند غرض که پیش رنگ
 از سنگ رنگ اعتبار است و اگر کسی را
 اندک و قوی باشد هر یک اشرفی که درین
 یکو باشد کالی کوت یا قوت خوش آب

بهر رنگ بدست از او ششام برج اشرف
 یستادن قوت بهر مانیست یاقوت بهر رنگ
 مکه بعضی گفته اند که طبع یاقوت کریم رنگ
 است اما پیشتر برین اند که از حکامین است که
 مستعد است و بسیار گفته اند که از صحرای
 وجود و از اطلال عوالمین باشد و از غایت
 جات و در غایت و امان حضرت معجود باشد
 و دارند و یاقوت در سطر ساطین جمع
 خلق عسیر و مکرر نماید و محبوب القدر
 کرده اند اگر بهر مانی که دارد ولی یاقوت
 و بهر و نور بهر مانی و شکی نشاند و مترو
 و غایت باشد و غایت بسیار بداند و غایت

بر با قوت عالت و دین و دنیا و هر چه در دنیا
 نفع باشد و بهر چه در دنیا نفع کند
 و هر چه در دنیا نفع کند و هر چه در دنیا
 بهر چه در دنیا نفع کند و هر چه در دنیا
 جلب ترین کار بعد از ایمان است
 است و بعد از ایمان سودی که در دنیا
 ممکن است و خواهی بود که در دنیا
 است و در دنیا که عقل او را گم کند
 و هر چه در دنیا نفع کند و هر چه در دنیا
باب سیم در معرفت حق
 چنانکه گویند که در زمان قدیم حق نبود است
 و از تقدیر الهی نازل شد و در دنیا

در میان

بر نشان که هیچ شک نیست شد و بر بخت بقدر
 آمد خدای تعالی پس در آن کوچه پدید شد
 که اکنون در میان خلق مشهور است از بر خاست
 باهی دیگر مدعیان بود و فسیح از نشان
 و پیش از این سیصد و هشتاد سال از آمدن
 قطعه اهل چاه و مثال پیدا شد و در سیر
 می آمد و از آن بگذرد و در کوچه می بوی که اکنون
 و ششال و دریم چهل مثال بود و در سیر
 سلطان سید مغفور شاه و بر و در سیر
 و این و قطعه اهل که گرفت با و در سیر
 در سیر از غلطای عباسی و چون ملک
 حاضر که در حیدر معتمد با آمد چنان

گفتند و دست فارس شد عماره از اطمینان
 فرمود که آن دو شخص مل جل و رستم را
 در زندگ و در جوی قصر او میگذشتند
 و در محلی که از میمنه بعد از فتح بلند بود
 خیز از دروازه گفت آن دو رستم و عماره را
 حاضر کن صورت عال سبع ها که در زندگ
 بلکه فرمود که بگویند آن موضع پروراش
 و از دروازه بقتل رسانند و بعد ازین
 بیست و بیست و یک سال و ده و هفت سال
 آورده و در رستم قبرست نیاید و عمارت
 چنین برمی رسد نیاید که از آماهی خورده
 است و چون عماره شام شد عماره

اقدام و مدار فرستاد با که تصرف سلاطین آن
 بعد از آن بجز این سلطان میر تمور در آن
 بعد از آن چون سلطان ابوسعید در قزوین
 گرفتار شد پس بگر که دست ترکمان افتاد و
 سلطان سلاطین ابوالمظفر شاه اسماعیل
 معتدل بگر که سوده و رخصت بگر در
 و شرح در مضمون در باب مرور و گفته شده
 انشاء الله تعالی اما پس در شغال و وزیر
 شغال بسیار دست می آید و در شغال
 سلاطین غلامی می باشد و آنکه مصطفی
 وید و درین و بگر که شغال حسن نام از ملازم
 خواجده محمود و کاکان ملک بخار ملک و کن

قلعه لعل در نزد دره شتال و در نزد رگه شتال
 در طی خسته بود و در سلطه شهر پدید آمد
 و در مقدمه جبهه سرایان شهر است جای بود
 به چهار جهت از رگه شتال هر یک خسته بود
 از نوع رعایت یافته و بختیور و جای بود
 در سلطه و در آن دره امام حسن **ع** از راه
 شش لعل از رگه شتال به شهر و در راه
 و رگه لعل بهشت که در است مسفری
 و راسی و آتش و غلای و غمری و غمری
 و بصلی و دانیان این فرسکو بیت که لعل
 پانزده رگه است عیار می باشد تا عیار
 باشد و اگر قلعه لعل از رگه شتال یا حصار شتال

نام عیار مسفری واقع شده و بر وجهی باشد
 قریب لعل بهشت شترانی می آید و راسی و
 اگر تمام عیار و پنج شترانی عیب باشد بهشت
 می آید و در غلای و غمری و غمری اگر تمام
 عیار باشد بهشت بهار و رگه رمانی و آتش
 می آید و در بعضی جای بهشت نیز بهشتی است
 و در بهر دو آید هم بهر دو لعل به رگه شتال
 و شکست و شکسته اند که هر دو لعل بهر
 و در از جمع اراض محفوظ باشد و گردا
 قوت و در وقت جهاست معنی می نماید
 و در آن لعل در چشم خلیف عسکری
 باشد و محبوب القلوب باشد و خوا بهای

پیرشای نرینه و حاکم که اعلیای شوم
اگر در نهج است که در کتب جوی پند خرد
نگهدار و در غایت پند و اگر در مغفالت
بکار براند رنگ بر صفای دست گردان
و حق بخشد و عمارت و دفع که و و کبر
بسیار و شایان گفت آنکه که در حق صد
نیست و حاجت از حق است اگر چه خود شست
رنگ واقع شد و وقت او نصف بدن چیده
خود بود و او نبسته و در بدنه گان ^{مستطوره} منقلب
و در سر پان یکو است که چهار و در پان
پان چهار ^{در حق} صورت نه
و خایه به آنکه بخش از این بر پانصد سال

زمره زاده و موش حاصل میشد و بعد از آن
 حوالی مصر فرست کنند اما مال را درین مدت
 زمره ای که قیمت آن پنج اشرفی باشد ماکل
 نشد و این بود که علاء الدین بیرون آمد
 از ملک و بیایه و این کینه چون برگشت
 مدتی در حرم و قوف داشت تا بمرحمت
 آن شش ماه نگذشت که مدتی زمره و اینها
 در ملک جای بی بکریت و رنگ بهمار رنگ
 منظر است اول رنگ را زبانه سبز بود
 زبانی سیم در کفای چهارم سفلی را چلی
 قتیست و در کفای نیز به نیمه بای آن
 حرمی زاده اما اگر رنگ زمره در ملک

و از این دو خیزد و بقی شود و در گذر چند
 بعلق پشند اشرفی می توان نوشت
 و می از دو و ریاضی خوش رنگت نیز همین
 بهای از دو و اگر رنگت بهی از رنگ
 از این دو خیزد تر است و لیکن او را قاف
 و بیانی دیگر است که در کوی نیکو است
 خیزد به و در ریاضی و باب عقل می توان
 که هر کس بپایان در باب قیمت و اهرام
 کند و چیزی نویسد تا آنکه گوی شود چه که
 قریه رنگت بسته بر یک و از و چنانکه
 است و گفت است یک رنگ و می توان
 بر قیمت خریدار و فروشنده و از و قاف

که بر طاعت از باب عقل می توان نوشت
 چنانکه این قیود بسته و اهل با قوت
 از این دو و قیود از منبر می بلیغ
 اصل اشرفی می فرم و قیود و قیود
 یا اگر که با این قیود و قیود
 باشد و اشرفی می فرم و اند او هم پس
 که قیمت و اهرام و غایب از یکس معلوم
 قیود و اهرام و قیمت و اهرام و اهرام
 و حکا گفته اهرام و اهرام و اهرام
 بر آنکه که گفته است و گفته اند هر کس که
 از و با خود دارد از و در چشم این
 باشد و روشنی بعد از آنکه و از و قاف

زمره ویرم و دلفا و نه هرات اگر کسی
 زهر طاعون دارد یا بشنیدیم و آنکند
 بپای مسکین کنند و بدو پنج شش و صد
 پیش از آنکه زمره ویرم بفرستند زهر را بن
 کنند و بدو نیم ماسه و آن آورده و کف
 انداخته زمره ویرم را بر زهری پاشند و
 او کور شود و اگر کسی را مار گزید و پاشند
 سنگ زمره را بپای محل کند و زهر را
 و مندر سر و رخ شود و آنرا انداخته
 او کور شود و اگر زهره شش را و کز زهره و
 کسی را بکشد و مقدار دو قرص زمره و
 بموضع گزیده پاشند زمره را و پاشند

و در روسا کس شود و داره زمره و آنرا
 زهره شش و مسکین و یا یونانی این
 پاشد و بسیار زمره و کز مسکین فنی
باب پنجم در ششاضح و آید
 بر آنکه حاصل مراد و آید چاکر تحقیق چو بست
 و در موضع است اول قطیف و عربی است
 از ولایت مرمره و از قدیم الایام که آنرا
 مراد و آید اصل نمی و شیرین و بدست
 بجزین پیدا میشود و آن مزیزه ایست که
 در شش و آن بسیار حاصل شده آورده
 آنکه در در زکاء پیش مویش بسیار
 در محراب پیدا شده و بود چاکر که آن

آنکه عزیز و اندر دست موشن بنگاشد و در
دو فقره ترجمه داری و انقضای نام اوست و چون
و انقضای استند و در بحرین که در رخت
یستم بود و هیچکس نیکو که بداشت مردم
بحرین مطلع شد که این دو فقره ترجمه که
۱۱. ابلیسیت ویرانه در کفرین بهشت
شعرت و در و بهشت خضر نام که
که بر راجد و چه میانی بخواه و این دو فقره
کشت من و نام که شمار است می گوید
یا در این آن قوم بدست حضرت معصومی
عید و آن قسم یاد که در نزد که با خلاف غیبا
میکنم بعد از سالها تمام که بر درایتش تسلیم

شود و ایشان را و آن نمود و چون اسلام بود
 تو هم چون که بر بار و نمود و مستور است علی
 شد و روزی گفتند که پیر نیست و خسته هم
 کردند که شکر علی بن ابی طالب که در میان
 بر آمد که گوئی که سر شب چنان جبارت از دست
 و خود مشورت کردند که کوه دیگر به تنه
 و این کوه بیللی بود و ششم در آن دست آن
 اقلان کوه سر است می آمد و بود و حضرت سید
 رسول ما و می بل آن کوه را در و اقص
 با آن تمام نمود و بود و از قیامت آن قوم را
 نمود و چون آن مردم کوه می یکرا آورند
 که به چشم و خنده چون بنمیدانست که همان

گفت در مراجه بید که من ای روزی شناسم
 حضرت جعفر علی اند خیره آند و سپاسم علی
 در این پس نموده است اگر ایان شوی بخیرت
 در دست و یمن شود استانت عالی
 پس ایامه و الاسی اند و بگویم اگر گفت
 آن قوم سرچند که مراد و بگویم که خور
 او روزی قول کرد و عاقبت گفتند که
 که آنحضرت در وقت به شرف نموده شد
 حج بار و نیت همان در به نیم سپهر و اند
 مدتی اندر در ویش و نیت بود و گویند که در
 قطیف و در بحر رخا جبر بود بنایت نالد
 و در شناسن جبر و قوف تمام داشت

چون شد پس در کار را بر و آید که ایام
 حاجت شدی گمان پیش از جبر که سر غم
 چرخ ابراهیم داشت که در دست خود را اند
 که ایام که است شده خود قدم بر نه نمود
 که من رفت و در را وید و به بیم گفت که
 که ایامه از من این در داشته باشی شخصی
 از عذاب پادشاه بطلب و در گمانایند
 بونی و قوف من که بی نیازی نیست می
 که ایامه و قوفت ایامه که برم اتفاقا خبر
 این پادشاه مصر رسید و او و گویند
 پادشاه مصر مردی که عمر و امیل مار
 بود معلوم در بی ماسر و اناب و حیر سال

و کانی او بفرست دوم بر چشم او دست نهاده
 تره و بر سینه و قد را بر باله چنان پس نشاند
 پاکیزه و چون بر احوال در میقم مطلع گشت
 رسولی بگفت تا چه حال چه دست نهان
 فرستاده و در امید و بیم که در خواب و در
 خواب و در آتش بخفت و در خواب و در چشم
 خواب را محض ریاضت که بر نفسی که صلیق
 و اند بفر و شد چون چشم باو شد و بر چشم
 افتاد و فی صغیر با نده و سبحان ان الله عز و جل
 را نه پس خواجه را تعظیم بسیار کرد و در پیش
 حرم و جامی از لکشا خواب را فرود آورد و
 کبر جمع و حرم را و خلقها خوب نگذاشت

18

شست که در روز دیگر اشارت فرمود که
جمع بود بر این خواجگان ششسانه که
شش غنیس از هر پدر و پسر و انبایان
و بعضی حاضر شدند و آن در مقام محبت
بود چون حاضر شدند که آن در مقام محبت
حاضر یافتند چون ملاخصه کردند کنش
که هر کس بقدر توانش خود بهای آن را بگذارد
چون هر یک از آنش شدند آنجا بکنان چون
آن کوهر را بدو فرستادند و گفتند که
بهای آن کوهر کسی تواند کرد که دیده
باشد و خرید و باشد اما هیچکدام نپذیرفتند
از آن روز شنیدند ایام و در کتابی نوشته اند

باین توفیق در ایام دوست و نصیب
 خود بجز در مقام نبرد و باشد نصیب
 آن در جوهر این طایفه آید چون او باشد
 حال بود نصیب مشکوفا و نصیب کرد
 که اگر تمام خسته از بد هم شاید نصیب
 داده باشم و اگر نخواهد باشد که انهم شاید
 بدست غلامی افتد و می یوم شایع شود
 که اگر تمام خسته اند به بهای در میم باشد
 و هر روز در جبهه انجمن کشته در مشکوفا
 شب حال به کمال حسرت رسات پیام
 صلی الله علیه و آله و سلم مشافه و یک
 و نمود و مشکوفا می بدست آن نصیب

74

عاشق سازد و در کجای خود در آفرید که از سب
زین برتر هم در دوازده حاصل شود که به برتر او
دوازده گری این کوه و شسته اند تو بهانچه
پادشاه پیدا شد این بشارت بعد از
شکر بجای آورد و چهری بسیار بد و روشت
داد و فتنه بود که از آن کار و دولت او
خبر نذر و نیز در و بناس نفس بسیار
خوب است که اتفاق رفتیم ریا در صفت
مصر و آفرید و انصاف آن خوابه و لیا
در مدت چهار ماه رفت کشید و آن
یتیم را بر داشت به مصر آورد و پادشاه
آن دو نفر یتیم را یکجای کشید و در آن کوچه

نسبت برادرید مایه کمر هسل باشد
 مناصح بگوید در تیر باد و ترپ سیلان که شد
 از آکا بل میگویند و اکثر مردم آن بدو
 سلطانند و پادشاه آن و یار و زاری
 میرالموتین علی بن ابراهیم طالب مدینه
 و سلم مشرف اسلام مشرف کشته و ازین
 محل سلطنت در آن زمانه اوده و مردم و آن
 پسر و پشماربند و میشو و اگر چه در رو سفید
 و خوش آب که سپیدی شود اما بر رنگ
 نمی شود و سر از گسی از نیم منقار اوده و آنک
 نهد و اندو در و ایدری که باطل افشند
 از جاب زرباد و ملک سر و ادیب است

سر که طیار باشد و شمشیر که بسته بر بوی
 باشد و طاق و بنگال و بیکو و سیام و جا
 و چین و چین و غیره و شتر است از مردم و این
 که کل می بندد و این ملک که ذکر رفته
 هر که آمد و رفت می ملک می یاکان و این دیگر
 محل خوش مردم و ایدری در و رای و غرب و غرب
 با تنهایی در محل خوش می کنند و طرف
 شمال واقع است بر بندر غا و بندر غا
 مردم و علی بن یعقوب و راست بر بندر غا
 واقع است مردم و این موضع بنو شمس
 مردم و ایدری بسیار حاصل میکند و گشته بر غا
 و اما هو راست و بختی شفاف سفید کم و آن

می شود و زردی که آن محل از زمین بالا می آید
 و در زردی زیاد و زیست مرچند آب حیوان
 مروری و خوش نما می افتد و اگر در
 جانوریت که گشت او بطلو سفید آنم
 می باشد و بهیچ نمی میرد و بهیچ
 و چون چسبیده شود و اول تحول
 بهیچ در روی آب می آید و قطرات باران
 که در تحول میل می بارد آبست و بهیچ
 دریا و می رود و چون آفتاب بول
 جو زار رسد همه و زردی بر روی
 می آید و با آفتاب میگرد و شب بقدر
 می رود و با اول سه طایفه مروری است

و آن زردی که بر روی مروری است
 از جهت و بهیچ شدن است و اگر
 سیاه درانی از کرده است و مردم
 میگویند میوه رسیده است و بهیچ
 است بهار تمام و در ویکویند نه آید
 بر سر قیامت مروری و اگر دانه گشت
 قراط و در و اگر عبارت از است اگر
 بهیچ شیرین شفاف و در واقع شود و بهیچ
 شرقی نمی آید و در و اگر دانه گشت
 طوسی رحمت الله علیه و نموده و اگر
 مروری شفاف پاک از دانه گشت
 زرد و شود که دانه گشت و بهیچ

میدون میگویند از آمدن و بخت و اقبال
میخواند و اگر نیم شغال بود و در وقت
سینه اشرفی سینه از توید با بر وقت
شترتی و در حق دارد و اگر شکلی خوش
باشد شغال و پاک یک شغال افغان
به هزار و پانصد کشته فی رزانی اما
بوده از چنین بر واریه و درین عهد ظاهر
نشد و در واریه چهار قطعه این است
دوازده اشرفی سینه از توید که است
یک شغال با شش پنج اشرفی اما آنچه
وقت کرده شد مخصوص بر واریه نیم شغال
خوش خانه خواهد بود و در اسب بر خاتم و کلاه

نکته

و شعی و کاهی و افسر چند آن بهانه دارد
و دیگر نیست بر او نه چاره نمیتوان کرد چاره
که در بر و سر رنگ و آب و شکر اندام
مستبر است تا به نفع و دفع شود بعد با بیان
اشرفی و در حق دارد و اگر شکلی خوش
مخصوص بر واریه مخصوص آنگاه که در واریه
در واریه سر و در تراست و در واریه
یکار می رود و چون صلیب کشند و در چشم
کش شکلی و غار شش چشم و شب کوری غار
آیت و امان باشد و چو با سر که صلیب
کنند و غلامانید بر سینه و سیاه و زرد
از ده در واریه از طاعت سودا و صبح و شب

در جنت و آن حق تعالی بپشت او اگر گوید
تشان بر روی بدن بسیار باشد که
و هر چه از قدری بیشتر نشان برشته
پوشیده و طلا کنند بعد از ده روز
بپ کرم بشوند نشان را در ظرف شیشه
و چون در مقامات بکار برده شود تر است
که در روح را قوت دهد و نقصان و ضعف
قوت دهد و خوف و خجسته شود
و در ضبط مردم و ارباب گشته میشود و دیگر
مرد و ارباب در شش بر روی شک و کافور
و سر که کباب و نوشا و و غیر زمین
تصالح شود و گرمی بدن آدمی و طراوت

و در سرد و باد و یکر و اسهال و رختن زیر
که نشان در شش و بجه و در شش است که
مرد و ارباب در میان شیشه بپند و سرش را
نمک کنند و در هر سال و نوبت بر
نمک و کافور و دوازده نمک و بخار است
باید که در خواب و در دهان نشود و در این
بسیار و در میان مردم و ارباب را از جو حسیه نمک
بسیار نغایش محبوب است و در قدیم
بسیار است و راجحه بر آمدن مراد و نغایت
نیکو داشته اند و حکمت جلا و او را
چون غده که نغایش نماند و شود و سر که
یکشنبان روز و در دهان نگاه دارد و در

مجموعی کرد و دیگر استخوانان گفت اند
که هر داری که زرد و سرد و دما باشد
چلی ششمان روز تمام در دهان بگذارد
زردی و چرکی از زبان برون شود و در دهان
گردد و از آب سرخ شش نیز جدا می شود

باب هشتم در معده

بدانکه معده فیروزه از چهار موضع پس است
موضع اول در حواسیه بنام بر که قدیم
الایام اکنون موضع فیروزه و اسمی نمی یابد
چاپرون آمد و پس آمده و غیر از اینها
فیروزه و سر که سلاطین در خزانه بکار داشتند
اند و در حواسیه و معده تانی در حواسیه

عنه به دو که فیروزه و اعلا در قدیم الایام
حاصل می شود و اما غایت که قطعه باری او
بجای آشفته باشد از این موضع حاصل شد
و معده سیم در حواسیه که در استخوان
موضع راست با کمان نام دارد و نزدیک بآن
قبیه فیروزه حاصل می شود و اما فیروزه آن
محل بواسطه نرمی و زردی قیمت ندارد
و معده ای که قیمت قریب آن در حواسیه
قریب است و این که فیروزه حاصل می شود
و به نسبت نرم و آج شده و همین بسبب
از زردی متغیر شود و چون بسیار حاصل می شود
و اصلی ندارد و قیمت نیز ندارد و انحصار

روی ز سورتی و نشانی او و نهایت
 کمال باشد و چنانچه به معلوم کرد و از
 که بسیار نیکویش در عزیز و در موجب
 در از روی عمر و تظاهر نور حضرت امکا
 فرموده اند که چون کسی با چشم و بعد
 از این بر عزیز و نظر کند و از این و در
 و حضرت یاب و در اندام و در و در
 سرسی نباشد و خوابهای پریشان
 و در شمع و می نلغز نیاید و چشم جمع نکند
 عزیز و محترم باشد و در و در روی چشم
 بکار کنند و در این که در چشم بشود
 دفع کند و اندام احد

24

باب هشتم در معرفت فاعله
چنانچه فی الجمله فاعله در هر جمله حیوانی را محکما
معرفت کرد و اندوخته اند و فاعله است
حققی گویند و چنین گفت اند که کسی در معرفت
مکتوبات شش قیراطه و در هر حیوان
بجز زوایر و هر جسم طبیعی که عبارت از اجزای
است مسائل است روزی کرد و هر دو جمع
و هر یک را که در دو و او را فاعله از آن
میگویند که وضع کنند و هیچ معلوم است
و در اندوخته اند و فاعله از هر یک است
پس در هر یک از آن رسد و فاعله فاعله
در هر یک است و هر دو را همیشه از دو و

دارد و نور و شمس چنین است که در تخیل
همی که نور و زرد است تیره شغال سر و نور
بخطاب بسیار و در اول روز بهار بخار
و از ترشی و جوش ناهیل روز و حافظه گشت
چهره خیزند و سر سالیان و نماز قوت
نیفتد و حافظه گشت بر و خندان نخواهد بود
و خندان قفسه بر و آید کرد و فدا و در پند
شیر و ان بزرگویی پیدا شود و در این پیشتر
پایان نگیند و در شب از اگر در اکثر بلاد
شور و آوازه در شب بخار و بهتر بود و در
ولایت زیر و در و هم پیدا میشود و در آب
سپیدان که سر از آب و آب هم میرسد

و اگر مشک از او جدا میشد و از آن رسیده
 بهو مشک حاصل نمیشد از او خط و خطی
 حاصل میشد و چنین مشهور است که بزی فاد
 زخم حمله بغیر از محله پنجه زود و دیگر که
 در ج فاد زخم نیست که چوب محله نباشد
 و باز مریدانی و مریضانی گشته در روی
 زیمی بغیر از شعبه کاه که از اولایت فاد
 است جای دیگر پیدا نمیشد و محله در مریض
 معذب است هم در آن که در کاه می باشد
 عاریت که سفت او شفته و در وقت
 حضرت پروردگار در لحظه قطعه و می کشد
 چنانکه در شبستان مری و در مشال و دیگر

سبکد و عاقبت بسیار است مثلاً اگر شخصی
 ترسیده باشد و از بخت می‌ترسد بنام
 موسی می‌راندی که در پنجه‌ها و انان است
 خلاص باشد و گفتند که اگر شخصی شکسته
 فی الحال درست می‌سازد و اگر کسی با تصویر
 رسیده هم فاد زمر جو سته و هم موسی می
 حمد و نیت می‌پایزد و در آن عار و آن
 برای محافظت فاد زمر و موسی می‌کشد
 با و شاه و سته و از اینجاست خود رسال
 بسال بدیوان اصل می‌سازند اما فاد زمر
 تلقی بدیوان ندارد و آن نوع جانور است
 کرام بسیار است فاد زمر و شکسته باشد

و از سده پانزدهم نیست که در شکم می‌کشد
 که سر باشد و باز سته که باز سر و در و طایف
 نیست و لایمی باشد که کشت و اولاً فاد
 نیستان خود و اما جالاکت فاد زمر و شکم
 و در آن پروان می‌پایزد و چون پس و نیت
 و در زمر می‌باشد و در سته می‌نوازند
 بنام می‌کند و در بخت میشود و کاهی چنان می‌کند
 میشود که فاد و در باز سته بدام می‌افتد که
 و در دست اشرفی باشد و باز زمر می‌نوازند
 خود پیش است که بیکی باشد و در زبان
 با و شاه و عادل شایخ شخصی باز سر جو
 بر کلاه و در سته می‌نوازند که در سته

[illegible]

همی بسیارند چنانکه فرق کرده اند و گویند
مشکلات است مانند بسیارند که اگر
ملاحظه شود و پدیدت و در رنگ سبز و زرد است
و بسیارند و صفت و رنگ
از جمله شنبه که در شب ظاهر و در وقت
روز بسیار که در وقت و فصل و در
که نشان و در کجاست که در فصل و در
است و در شب نیز در این زمان و در
چون این است و در این زمان و در
در این زمان و در این زمان و در
در این زمان و در این زمان و در
در این زمان و در این زمان و در

طایفه باقی بر راجی را با آب نموده و آب
 نمایی نماید که آبهای دیگر عاقلانه و زود و
 تیل برسد و از اطراف مشرق تا جنوب
 این ای بجز غایت کشیده و آب و درخت
 شمالی بجز غایت از غرب میخوانند و طرف
 جنوب را بر چرخ میگویند و شمال را جان برآورد
 است تا جایی که چرخ را به سبیل مصر و غایت
 در برده و از ربع تمام معمر است بعد با قاعده
 برزخه است و در شش ماه که آب و درخت
 در عقب شمال است میل دارد آن جزایر کوچک
 در شش ماه باقی آب را کشش تا عقب
 جنوب است زمین آنی که بریزد و آب میگیرد و

در آن جزایر خاص است و غیره بعد از آن
 است و کس عمل بقدر یک یک یا با آب
 آبها را بشویند و از تند و چون هوا گرم
 گرم کرد و تمام عمل با موم در دریا بخت
 میشود و عمل مناسبت موم او بر روی
 می اندازد فی آخر شربت مالد و آب با آن
 سبیل این رنگ و خاصیت و بوی در ظاهر
 میشود و چون با از جانب جنوب و یا از
 در حرکت می آید و آن موم را با چرخ بار
 ساخته جهت فتح آسمان می آید و
 و از روی دریا میگیرد و در دیار
 ریس جلوه و بر برده و ربع شعل جاضی نیست

که در امیر کنگره دریا میگرداند و پند و نصیحت
 خود و بسیاری میگوید و کارهای بسیار است
 میرسد که پادشاه و وزیران و من و من در دست می
 و این شهرت تمام دارد و که جماعت بخار را
 کشتی و کلمات افتاده بود و در این طرح بر کشتی
 بود و چون از خزانة حضرت میبود و میخواست
 باقی مانده بود و توفیق میفرمود و بعد از
 مدتی با و میخواست و زید و از این در این خلاص
 یافتند و در راه و بجزیره افتادند و لنگر انداختند
 و مردم و در بر سر راه و مردمی رفتند و می
 بجایه شستن مشغول گشتند و در آن ای
 سنگ سیاه و خنجر افتاد و بود و چون میخواستند

و بر روی کشتی انداختند و چون شکست شد بر دست
 انان بودی و میخواستند و در این کشتی که آن
 میخواستند و تمام این بود و است و وقت کردند
 و وقت بسیار افتاد و از این جهت و اما بسیار
 واقع میشود و دیگر آنکه میخواستند و اما بسیار
 است و شعله و شعله شستی و طبع و فنی و اما بسیار
 گذشت و از این که در راه و در این است و خوش
 چنانست که چون از راهی شکست و در این
 و او را و از این میگوید و سفید است و فنی
 و در این تمام است و طبع چنانست که در
 و در این از این میگوید و سفید است و فنی
 همچون شمع تمام است و رنگ بسته می باشد

و عجز از عجز پیدا شود و در هر روز یک
 واری سیاه است و در هر روز از آن است
 بریزد و در هر روز عجز شب پاکیزه پیدا شود
 و هم شام و شمشادنی هم طبعه و شمشاد
 در هر روز از آن است و در هر روز از آن
 شمشاد که در هر روز از آن است و در هر
 باشد و در هر روز از آن است و در هر
 به ابرامی می باشد و در هر روز از آن
 اشراف می باشد و در هر روز از آن
 عالی به در شام و در شام و در شام
 می باشد و در شام و در شام و در شام
 به در شام و در شام و در شام

فهرست

و عجز از عجز پیدا شود و در هر روز یک
 واری سیاه است و در هر روز از آن است
 بریزد و در هر روز عجز شب پاکیزه پیدا شود
 و هم شام و شمشادنی هم طبعه و شمشاد
 در هر روز از آن است و در هر روز از آن
 شمشاد که در هر روز از آن است و در هر
 باشد و در هر روز از آن است و در هر
 به ابرامی می باشد و در هر روز از آن
 اشراف می باشد و در هر روز از آن
 عالی به در شام و در شام و در شام
 می باشد و در شام و در شام و در شام
 به در شام و در شام و در شام

بکینه نماند و پاک نباشد و نه است او خوش
 رشتن او است و معلوم کردن او معلوم
 باب آخر در شستن و بوی دادن
 و اگر با بوی و بوی از کوه در شستن حاصل
 میشود و بویانی دیگر نیست و در حوض
 کاشان نیز متعدد است و است که در
 جمع خاک و حوض و در حوض و است
 و بوی از اینها و بوی از کوه و است که در
 خانه و کوه و است از کوه و کاشان
 که از سنگ سیاه و بوی از کوه و است
 رنگ و بوی و است و است و است
 چون میوه که در بوی از کوه و است

۱۵۹

چون که در درویشی انکسالی با جور و می
که است پیش و دیگران نیز از آن سنگ
سیاه و غیره و اهل فرنگت که سیاه با لای
میسازد و جزو می زان سنگ سیاه است
پاینگاه و دیگران رنگ می زار و این
بشر و حوالی کاشان می گیرند و دیگر
صحرای و بختر و غیره و در این میسازند
شکل چمن های عربستان و میسازند
بک میکت سنگ از معدن کاشان است
و قیصر عظیم دار و زیر که در عمارت شاه
فرنگی با جور و درختان صدف میکت و این
خانه نگار کرد و حسن ساختن چیزی که

نه شایه چون بکار در کار و رو و بعد از
 مانی بکشت اصلی یکده و که سیاه باشد
 لاجورد اصلی بر خشتان اگر در روز شنبه
 بکند از آن که ماس نکست و تغییر نمی یابد
 بمان رنگ می رسند بر این موجب شود
 اصلی بر خشتی پیش جوهری اصل و من
 جوهر دست و از هر در زدن و کریم
 نقش و صفت به حسن و غیره لونا آن
 تغییر نمی شود و گفته اند که در این جهت
 سیاه اند غیر علیه السلام در حوالی کشت
 بر خشتان معدن لاجورد پیدا کرد و در این
 جز معدن است زیرا که با هر سیاهان

در آن حوالی شمس می ساختند و در خشت
 مکه و سیاحت و از کوهستان آن خشتی
 آید بگویند میرزا دوم مردم از حد آن
 بهر خند و دور از میرزا و از جوی کشتی
 بکشتی میگردند و در پست بعد از لاجورد
 و این می پرازد و در آن میگویند و آن
 روی آب با این میگویند به الماس سنگی
 که از خشتان اصل میشود و نوع است
 اول با برجه بارچه است مثل چینه مرغ
 خاکلی در دست می باشد و دست آن چینه
 سفید و نرم است و چون از میان
 پرورن می آید بکشتن حاجت است از

نهایت زیر سنگ صدفی می باید کرد
 و بکار برده و آن نوع لاجوردی است
 خردی صدف شغال بهرست و چنانچه
 در معدن پخته و آن لاجوردی است
 و از آن پخته و در شغال است و این
 لاجوردی را بنامی نمی گویند و در غایت
 خوش رنگ است و بهر لاجوردی که
 در آن نوع بقلب پخته و نوع دیگر
 پارچه پارچه بکلاف پیرون می آید و در
 گدای سفیدی باشد چنانکه از یکسخت
 سنگ در اجزای او پخته است
 لاجوردی که از او حاصل میشود برکات

خردی است و سنگش را می باید پخته و نوعی هم
 نیز پارچه پارچه از معدن پیرون می آید و از
 یکسخت صدف شغال لاجوردی پخته حاصل میشود و این
 نوع لاجوردی را بهرست می باید پخته و در غایت
 سنگ نرم بگویند و با یک نوع صدف پخته
 و این نوع به تجارت و مسافران پیرون پخته
 معلوم شد که از سفیدی لاجوردی که از غایت
 حاصل میشود و یک نوع پخته است و
 و آن سنگ اصلی است و یک نوع آن بود که
 از صدف شغال می شغال سنگ در غایت
 و نوعی دیگر میباشد که از صدف شغال
 سنگ غیر پیرون و در پیرون

جزیره شش بیست و هفتی حکا گفته
 اند که لاجورد و لاجوردی کجاست چرا که
 درین محل قبایل و سوار و سوارین
 شش لاجورد و آنست که اورا اول
 نرم صلابه کنند و بعد از آن بگریخته
 و دروغ سند لوس خیمه سازند و آن خیمه
 بسیار و گند و ست باشد و در سرد
 بگذارد و بعد از آن طریقی پاک که در آب
 گرم توان کرد و بر بالای آتش نهند و آب
 بریزند تا گرم شود و بگذارد و آب جوش آید
 و بعد از آن بپزد و از آن خیمه در آن طریقی
 پاک اندازند و آب گرم بعد از خمد و گ

و بپزد

کم با پیش بر خیمه ریزند و بیکو آن خیمه را
 در آن آب بماند لاجورد و پس در آن آب
 و آب کبود را و بپزد و کر با پس پاک بپزد
 بعد از آن بپزد و در حد را بهین فی از کربا
 بکار می اندازند و چند لاجورد و غن سند لوس
 رنگ لاجورد و در تمام سر و گند و سفید
 شود و بعد از آن معلوم شود که دیگر لاجورد
 ندارد و بعد از آن یک شبان و در آن آب
 اندر وی لاجورد و سفید بپزد و بپزد
 لاجورد و رنگش که در و از بار و جگر بگذرد
 و در کسنگ نگاه دارد تا که لاجورد و شسته
 عبارت از آنست و اگر سنگ لاجورد

باشند باشد میان و جود و درختی که
وقتی نیست چو سنگ کاشی و یکنه چو
باشند باشد یک شغال به از یک کاشی
و بدختی سنگ است اگر چه اندون کرون
میان کاشی و بدختی بر روی سنگ بسیار
کند بدختی اگر بسیار باشد کاشی بود و لا
بدختی باشد و اگر سنگ حاضر باشد
معدن آن خودی را در و پس بسیار کند و
و آتش اندازد و بکند از دما سنج شود
و پیر و آن آرد اگر رنگت بهر باشد کاشی
باشد و الا بدختی بود اما حمایت لاجورد
حکاک گویند لاجورد و سنگ مبارک

کشی که با خود دارد از طاعت سودا زمین
باشد و جود و دما و در و سنگ را مانع
بود و اسال سودای و موسی باز دارد
و خون اصاف کند و خون طلال افین
گرداند و مقوی ال بود و فوج چینه اید
و اگر چینه از چینه کشند مرض چشم را مانع
بود و نور بهر چینه اید و شب کوری بر
و آن باب و هم بدختی با علم
بدانکه موضع مرغان از سه موضع پسران
نیست اول از طون که چشم خلیفم معریت
و در کنار و در واقع است و در سبیل
آن شد محلیست که مرغان در قهر و در باغ

در مرقعات بکار بر نه خون را
 سازد و روح را تقویت کنی و اگر مردمان
 صلاح کرده و مغفول در توبه و ایمان باشند
 رخ خدا را از محکم گشت و گوشت برود و با
 و در دوزخ آن بظرف سازد و در مردمان
 صلاح کرده و اگر در سر و گشت و در
 پیشتر فراید و حکما مبالغه کرده اند که
 مردمان با خود و از هر چه در دنیا و دنیا
 و گید و شمس بر و کار که نباشد و در آشتی
 و الله اعلم یا در هر وقت عقیق اعظم
 بدانکه عقیق در سه موضع است اول
 حنظل که در میان باشد موضع دوم در شکم

کرات و نه ریت بر سر نام در حوالی
 این باشد که ریت عقیق در آن کوه بسیار
 میشود و با اطراف را با نخل میکنند
 و در شهر کساید که در آن بسیار سنگ
 عقیق میرشد و از زانت و در محل
 ریم قصبه است در حوالی که در نام آن
 قصبه که ریت در آن قصبه نیست عقیق
 پیدا میشود اما عقیق کلورجی حسنی دارد
 عقیق یعنی بسیار پاکیزه می باشد
 و عقیق پس بسیار است و او نسبت عقیق
 کرات جوهر است اگر خوش رنگ و
 آردار باشد و در اشرفی می آید و در

باطل است و تبرک میراند و عزت نگاه
 می دارند و شش تن چهارگشت و عقیق
 که سبب هم میا در است و دارند
 عقیق باید که مرکز بد و کرمی نرسد خط
 عقیق بر و دو باب عقیق حضرت سید
 پناه و تعریف و نمود و اندامیث و از
 است و تحقیق پیوسته که حضرت رسالت
 تمام عقیق در دست داشت اکنون
 هم در میان مردم و اکابر و ملای و علما
 معتبر است و در بلاد و جیش و مغرب
 بغایت عزیز و کرم میبازند و نمیند
 تمام و اید و حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و نمود و اندام که دارند عقیق را البته
 ختم بر روی شش تن یا بر او بر انداخته
 باشد و هر زنی که بر وقت زایمان شود
 لایق عقیق یعنی در زیر زایمان او و یا
 زاید و اگر صلا به کرده و در جوش و شنج
 سازند و در وقت میامت اساک
 حریب وید و وقت با او آورد و منی
 پیغزاید و عقیق موصی با چون درین اندام
 کنند و نذر آن محکم کند بوی خوش است
 و اگر نکین عقیق و با توفیق الاله اندامش کنند
 و با خود دارند مناسبت چند و در چشم
 عزیزان کرم باشد و مغرب نماید

و شش ماهی صاف است نه اندک و نه اندک علم است
باب دوم در معرفت ششم
بر آنکه در میان کاشانه خطا و لایست
که او را بداند نفس میگوید و در آن و
خانه است غلیم که آب و جوی پاکیزه
و معتدلی باشد و بغیر از آن و خانه جایی
و یک ششم حاصل میشود ششم در میان
رو و خانه است و بهشت لایق می باشد
اما بهترین یکبار یک سفید است و تو
می باشد و بغایت سنگ مبارک است
و حکما کانی این سنگ را در اصل چوب
می دانند و در مالک خطا عرف تمام و

دری

و چنانکه هیچ امر او را که بر مالک خطا عرف
تمام و از آن و مبارک میدانند که
شش و شش ششم می باشد و حکما کانی
و از درون حکما کی ششم و کنه بنیان
است و اندک بهشت جلد میکند و نقش
خطای و فزونی و صورتی و شش ماهی
و شش سنگ ششم چنان می باشد که عقل
حیرانی شود و کمر شش ماهی پرکاری
می ترسند که مبلغ هزار شرفی بر می آید
و آن مرد و زن آن لایست که هر یک
بقدر و مصلحت خود و با خود نگاه دارند و نگاه
که بآن اطراف شود و میکند اگر سنگ

یزید با خود ندارد چندان اعتبار و
 ندارد و شرکان از آنکه خراسان و زما
 شاهنجه بنا در خان شغف تمام داشتند
 که بر آنکه یزید هم رسالت و استادان
 حکما که پدید آمدند که برای ایشان از هر چیز
 که خواهند بفرستند و کوه شایسته جهت
 فرزند خود بایستد و زرا بملکها خرج کرده
 زنی از یزید تزیین کرده بود و ندانم پیش
 چغنیای چندان قدر داشت و عزت
 یزید و خطابه جهت دفع صاعقه و طاعون
 است بامر الله تعالی و این در آن بلاد
 بسیار واقع میشود از آن سبب جهت دفع

ضرورت عزت دارد و بوقت تمام
 میسر شد و خاصیت او نیست که خفقان
 شکی دل را بکلی رایل کند و بواسطه رابع بود
 و رنگ روی را سنج کرده اند و از برین
 و بهی در امان باشد و الله تمام شد جواب

نامه در کتابخانه سلطان محمد قطبشاه
 بتاریخ دهم ماه ذی القعدة
 در روز یکشنبه ۱۲۴۴
 در دار السلطنة حیدرآباد
 بخط حسن کاتب

113
9-0

11 201

To H. J. Ford Esquire,

by

M. A. L. H. M.

11.2.34.

D. J. L. H. M.



۳
سجده
در حوائج
۱۵